UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب شاه نامه هند

من تصنیف مهاراجه اپورب کشن بهادر شاعر خاص

بادشاه دهلی سردار مدرسه عالیه

مهبرگ المتخلص بانور

دام حشمته وشوکته

که از

فرمان فیض بنیان حضرت عالم و عالمیان صاحبقران

زمان محمد ابو ظفر سراج الدین بهادر بادشاه

غازی شاهنشاه هند خلد الله

ملکه و سلطنته در هنگام

میمنت التیام حسن

انتظام و انصرام

یافته

بمطبع محمدی مولوی محمد فیض الله در دار الاماره کلکته

بطبع در آمد

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* شاه نامهٔ هند *

بنام خداوند هر دو جهان که هست آفرینندهٔ انس و جان

نه برگشت گاهی امید از درش بر آوردن کار آسان برش

دل از بندگیش بجان شاد هست ز نامش جهان جمله آباد هست

کسی را نه او گر شود دادرس دگر در جهان کی بهست فریادرس

فروزندهٔ روی تابنده هور رسانندهٔ روزی مار و مور

بچشم و نگه کس نه بیند ورا خرد از نهان برگزیند ورا

خرد کج نمودی چو زین راستی چه دیوانگی در مرآراستی

خرد را بده راه در راز او که با سوز دل بسته به ساز او

هنر زیور صنعت او کرده است   که از نیستی هستی او کرده است

نیابی بجو جز خدا مهربان   ستایش ز دل کن ثنایش ز جان

فزونتر چو کارش ز پندار ماست   ز بسیاری اندک ستودن رواست

چو بسیار گوید زبان گوهرش   نباید گمان باز زان برترش

ازین درد دل خامه را چاک شد   سرش اندرین راه چالاک شد

جهانی پر از یاد یزدان بود   که جنبیدن برگ و باران بود

بشادی یادش بخندد چمن   نه بینی که دریا شود ناله زن

کند ابر باران ز دل یاد او   بیادش بود هر زمان باد او

مزن دم درین کار هرگز مجوش   که تو ره ندانی سخن را خموش

داستان در بیان صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی مع آبا و اجداد او

ملک تومنه خان پسر داشت دو   توامان حسین و جوان و نیکو

قبل خان و قاجولی نویان بنام   چنین عهد بستند خود تا دوام

که هر کس که زاین قبل خان بود   بپس وارث تخت و تاج آن بود

پسرهای قاجولی نویان مدام   وزارت نمایند و خرم نظام

بدادند با تومنه خان سجل   سپردا و بداروغهٔ خود ز دل

سپس شد قبل خان به تخت پدر   وزیرش بشد قاجولی نامور
پسر داشت برتان بهادر قبال   بشد بعد او شاه چون شد محال
وزیرش بگردید ایردیمجی   که بود این قاجولی نویان نقی
مسوکا بهادر ازان بعد شاه   بگردید او این برتان چو ماه
قراغان بشد این ایردیمجی   وزیر مسوکا بعد خوشدلی
مسوکا پسر داشت چنگیز خان   که در حکمش افتاد جمله جهان
وزیرش قراغار نویان بشد   که این قراغان هم او بود خود
پسر داشت چنگیز خان تولیخان   ورا اتّب خان هلاکو بدان
هلاکو پسر داشت اباقا خان   ورا این ارغون بخان خوش بخوان
ز ارغون پسر هست الجایتو   بدین نی گشت آن نیک خو
ازان نام او گشت اندر جهان   محمد خدابنده دیگر بدان
از و ما سبق خانداش تمام   اوردین بیدی بده شادگام
پسر بو سعید است آن شاه را   کز و گشت نسل هلاکو جدا
نام
جنوب سمرقند خرّم مقام   و هی دست میل است خوش سبز
که آن قریه را پیش کس نام بود   ز اشجار و اثمار فرجام بود

بمعشرت دران ده بوقت بهار   نموده تمر بود و باش اختیار
کزو نام شد شهر سبز آن زمان   همین است مشهور اندر جهان
قراغار نویان دران ده بماند   وز انجا حکومت گاومت براند
جوان
پسر وا نست ابقا خوش دنو   ولد بود هنگار زوکام ران
ازو هست فرزند بر کل بخوان   ز نسلش قراغای نویان بدان
تمر بیگ سلطان غازی ازوست   که اندر جهان این بیان نکوست
۱۲
چو بر ده فزون شد دو سال تمر   بمردی شده در جهان مشتهر
اگرچه شهنشه تمرلنگ بود   ولی زیر حکمش جهان تنگ بود
دگر حسن و خوبیش بسیار بود   جوانمرد و چالاک و هشیار بود
تمر هم تمر هم تمر نام شاه   تمر بیگ هم هست عالم گواه
تمرلنگ و تیمور و تیمور نام   بگویند این نامها خاص و عام
بترکی تمر معنی آهن بدان   دگر معنی بیگ سردار خوان
شدش عقد با دختر چغتاخان   ملقب ازان گشت با گورگان
بترکی که داماد را گورگان   بعالم بگویند خورد و کلان
تمر بیگ از قوم برلاس بود   بخاصیتی مثل الماس بود

چو عمر پدر گشت بر بست و پیچ ز تغلق بدهی باد شاد درد و رنج

داستان تاخت کردن تغلق تیمور خان بر ماوراءالنهر و جنگ کردن با حاجی برلاس و گریختن تیمور از جنگ تغلق و حاکم شدن تیمور بران ملک و بادشاه شدن الیاس خان

شهی بود تغلق به تیمور خان که چنگیز و آن شه زیک خاندان

بدخشان و هم کشور کاشغر بده زیر حکم شه دادگر

سن هفصد و شصت و یک سال بود ٧٦١ ره ماوراءالنهر او بر گشود

بفوج گیان آن شه نامدار رسیده بکس شهر با صد وقار

که حاکم دران حاجی برلاس بود عموی تمراو چو الیاس بود

ز خوفش بملک خراسان گریخت ازانجا بناچار بیجان گریخت

ظفر یافت تغلق شه کامران بران ماوراءالنهر با عز و شان

ازان بعد بر ملک خود رفت شاه بخرّم دلی با مظفر سپاه

خبر یافت چون حاجی نامور در آمد بجائی خودش بی خطر

دگر بار آن شاه عالی مکان بزد خیمه بر کس ز فوج گران

دگر بار حاجی هراسان بشد بسمت خراسان گریزان بشد

درانجا برفت واجل دررسید   درآمد بقتل و بگشت او شهید
بدرگاه تغلق شه کامران   تمر خود بنده بد واز خوف جان
همی ماند در خدمتش او مدام   نمیداشت جز خدمتش هیچ کام
ز اطوار او تغلق خوشخصال   نوازش نمود و ز لطف کمال
ورا حاکم ماوراالنهر کرد   بسوئی بدخشان بشد ره نورد
بتادیب میران خود پادشاه   بدخشان رسیده بفوج و سپاه
چو آن ملک را شاه داد انتظام   سوئی ماوراالنهر شد خوش خرام
یعنی ملک راشاه آندم گرفت   ز اقبال بی فکر و بیغم گرفت
ز جیحون و تا بحر جگزار تیز   گرفته حصولش ملک با تمیز
پسر داشت تغلق شه کامران   که نامش بده خواجه الیاس خان
ز الطاف و اعطاف خود   ورا شاهی ماوراالنهر داد
                    بامراد
تمر شد سپه دار و دستور او   بمانده بر احکام ماموراو
اطاعت ورا کرد چندی قبول   تمر بعد بارنجش و پر ملول
بپائی ذشت کرد اختیار   تهی گشت دستش زملک و دیار
بدانگاه تغلق شه نیک نام   نموده ز عالم بجنت مقام

شده شاه الیاس را آن زمان بملک پدر رفتنش ناگهان

درین عرصه سه مرد نامور بتفتیش بودند بهر تمر

یکی توبک و خواجه تغاق دگر سوم سیف دین میر صاحب هنر

به آخر بامید خود خود رسید در اطراف وادی تمر را بدید

همه سه کسان جنگ سازنده خوب سواران بهفتاد دارنده خوب

ترا بتعظیم و عزت تمام همراه بردند باصد مرام

کسی را که بود از شجاعت اثر ز آثار تیمور جستی خبر

بنزدش در آمد صغیر و کبیر شد آهسته آهسته لشکر کثیر

داستان اتحاد شدن صاحبقران با امیر حسین و هزیمت دادن الیاس را ۷۶۴

سن هفتصد بود شصت و چهار بجا کم حسین و تمر نامدار

بهر دو بشد اتحاد کمال بسر کردی اوقات در نیک حال

حسین شاد گشته ز اطوار شاه بتزویج همشیره دادش بجاه

بگشتند شان مستعد بهر جنگ به الیاس خان آن زمان بیدرنگ

هرا نوقت آن شه بفوج و سپاه بملک ابی خویش بگرفت راه

حسین و تمر شه بفوج دلان نمودند با او جدل درمیان

چو شد کاشغر را هزیمت بد او صدور انجو بی نصیحت بد او
۷۶۵
شروع سن هفتصد و شصت و پنج گریزان شد الیاس با درد و رنج
از انجا بملک بدخشان رسید بی نظم تیغ صیا ست کشید
بچندی در آنجا نموده قیام ازان بعد الیاس با احتشام
بهمراه برده سپاه و سوار روان گشت از طیش آن شهریار
بسی کرده طی راه دور و دراز در آمد او در ماورالنهر باز
که آن شاه الیاس والا گهر نموده جدل با حسین و تمر
صف دشمنانرا بدادا و شکست بسی را بکشت و بسی را به بست
یکایک حسین و تمر با دشاه گریزان بگشتند از رزمگاه
ظفر یافت الیاس شه بید رنگ حسین و تمر شه از و گشت تنگ
در اندم ولی حاکمانش تمام بگردند رزمی بآن نیک نام
بشد شاه الیاس حیران زکار هراسان بگشت او بفوج و سوار
در ایشان یکی مرض پیدا بشد میان سواران هویدا بشد
بمردند بسیار مردان کار ازان رو پریشان بشد شهریار
زناچار الیاس شه بید رنگ روان شد سوی ملک خود گشته تنگ

رهائی ز دستش میسر نشد حسین و تمر هر دو خرسند شد

داستان جنگ کردن صاحبقران امیر تیمور گرگان غازی با امیر حسین

سببش با حسین و به تیمور شاه نزاع و واقعه شد بتاج و کلاه

سخی هم جوانمرد غربا پناه زاوصاف پر بود تیمور شاه

حسین تنگدل بود و ظالم کمال بدل داشتی بیشتر حرص مال

ز تیمور زان رو خواص و عوام زجان شاد بودند هر صبح و شام

طبایع اگر مختلف داشتی بدل تخم کینه همایین کاشتی

ولی درمیان آن دو والانژاد بپاس خویشی بده اتحاد

هر آنگاه همشیره آن حسین شده از تپ و لرزه بیمار حین

ز بیماری زوج حیران بماند تمربیگ از غم پریشان بماند

بسی جستجو کرد در صحتش نشد هیچ حاصل بجز حسرتش

در آخر چو پیک اجل در رسید به اقلیم جنت علم بر کشید

سن هفصد و شصت و هفت ۷۶۷ آن زمان بحاکم حسین و بصاحبقران

بشد درمیان آن دو والانژاد زبغض و عداوت شروع فساد

بهر دو طرف جنگ بسیار گشت در آخر تمربیگ ناچار گشت

قلعه کرهیه را از جنگ و جدال مظفر بگشته چنین خوشخصال
گریزان تمر گشته از کارزار بصد ناله و درد با دل فگار
چنین صدمه بر حال شه در رسید به امثال غیرت بسی بر کشید
هزیمت چو خورد آن تمر نامدار بعالم همین داد بس اشتهار
ز دست حسین شه چو حیران بشد بسوئی خراسان گریزان بشد
چو بشنید این حال حاکم حسین بمانده بغفلت بگردان حسین
بهمره دو صد چهار و سه پهلوان گرفته ابر تاخت صاحبقران
بصد جستجو در شب تار شاه رسیده به پنهان دران قلعه گاه
نگهبان انجا بده بیخبر بقتلش رسانید سلطان تمر
ظفر یافت آن قلعه را بیدرنگ عدویش ز دستش بگردید تنگ
دراندم بزد بانگ کرنا و کوس جوانان جنگی چو صحرا خروس
چو خورگشت اندر جهان آشکار پدیدار گردید روی نهار
بدیده سپهدار و حاکم حسین که با چند گردان بشب تار عین
گشوده تمر قلعه از مکر و فکر بدیوان مردی و رانیست ذکر
ابر تاخت زان رو به تیمور شاه که او را شکستی دهد با سپاه

ولیکن ز دو عشقش هزیمت بخورد　　بهر نوع آمدم فضیحت بخورد

تمر شه ظفر یافت و منصور گشت　　ز بخت و ز اقبال مسرور گشت

بحاکم حسین و به تیمور شاه　　پس از چند شد صلح با هم بجاه

همه نامداران حاکم حسین　　بدند از طریقش بصد شور و شین

ز ظلمش امیران پریشان شدند　　ز انصاف تیمور شادان شدند

یکی میر تاتار صاحب شعار　　برادر یکی داشتی با وقار

چو حاکم حسین قتل او را نمود　　بپاداش اخوی کمر بست زود

نموده ز شمشیر او را هلاک　　سپردش بیکبار در زیر خاک

داستان بادشاه شدن امیر تیمور گورگان غازی بر تخت سمرقند و فتح یافتن بر ملک ها

۷۷۱

ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک　　ز فضل خداوند و مهر فلک

بتاریخ هفتم بماه صیام　　تمر را بشفقت خواص و عوام

نشاندند بر تخت شاهی بشاد　　در آن حال تیمور شد بامراد

در آنوقت عمرش شده سی و چار　　به تخت سمرقند شد شهریار

به ارکان و احباب انعام داد　　جهان را به بخشش خوش انجام داد

همه ماورالنهر را انتظام　　چو داد او بخوبی شه نیکنام

ظفر یافت تیمور بر کاشغر   دگر ملک خوارزم هم بی‌خطر
۱۱
گذشته تمر را شش و پنج سال   بضبط ممالک بمحنت کمال
دران عرصه از خواهش کردگار   بدل حسرتی خورد آن شهریار
بهفتاد و هفت و سن هفتصد   گذشت از جهان نوجوانش ولد
جهانگیر گرد از جهان انتقال   که عمرش قرین بود با بیست سال
ازو میر و سلطان محمد بماند   همین دو پسر یادگارش بخواند
بثانی ربیع و همان سن و سال   شده شاهرخ پور آن خوشخصال
۷۸۲
فزون بود هفتصد ز هشتاد و دو   بکرد او خراسان را در جستجو
غیاث الدین والی آن ملک بود   به او شاه تیمور جنگ آزمود
در آخر بدرگاه تیمور شاه   بصد انکساری گرفت او پناه
به بخشید جانش بتوقیر و جاه   خراج ممالک ازو خواست شاه
هرات و دگر ملکها را خراج   بداد او بر صاحب تخت و تاج
ازان بعد قندهار و کابل تمام   کشوده تمربیگ عالی مقام
تمر را بر فتح ضرورت فتاد   بملک خراسان بدفع فساد
ازان بعد تسخیر مازندران   نموده تمربیگ و هم سیستان

۳

بضبط ممالک بجنگ و جدال   گذشته تمر بیگ را هم سه سال

۷۸۵

سن هفتصد بود هشتاد و پنج   رسیده بدستش بسی ملک و گنج

داستان تاخت کردن امیر تیمور گورگان غازی بر ملک فارس

ز سلطان همال کو بده بو سعید   چنان بادشه در جهان کس ندید

پس از رحلت آن شه نیکنام   در اقلیم فارس نبود انتظام

بران ملک تیمور لشکر کشید   ز دریای جیحون به ایران رسید

۷۸۶

بهشتاد و شش هفتصد سال شاه   ظفر یافت سلطانیه تخت گاه

پلی بر ارکشیز دریا بدان   مسمی عیان ذیل ملکش بخوان

ازان هو روان گشت در جرجیه   تمر بیگ سلطان بفوج و سپه

نموده دران ملک سه بار جنگ   در آخر ز دست تمر گشت تنگ

۷۸۸

سن هفتصد بود و هشتاد و هشت   بران ملک سلطان فتح یاب گشت

زمان

هوئی ملک تبلیس رفت آن   بفوج و یلان بادشاه جهان

که سلطان تبلیس فرخنده حال   نکرده به تیمور جنگ و جدال

چو دین نبی کرد او اختیار   ازو شاد گشته تمر نامدار

سپس خان لسبجی به پایش تمر   پنه خواست از خوف جان زود تر

براهیم سلطان شروان بجاه گرفته ز تیمور آندم پناه

بنوعیکه از رسم تاتار بود بدستور شان نذر حاضر نمود

ز سیم و طلا و جواهر کثیر غلامان و اسپان ز بس بی نظیر

همه چیز را بود نه نه شمار وگر از غلامان یکی کم بدار

بپرسید یک کس ازان محتشم یکی از غلامان چرا گشت کم

به پیشش تمر گفت شروان پناه یکی از غلامان منم بادشاه

ازین گفتگویش تمر شاد گشت به بخشید ملکش دل آباد گشت

شهنشاه غازی تمر گورگان شنید این خبر ناگهان آن زمان

که والی کوه لرستان ز غدر بزد قافله بیگنه را ز قهر

سوی کعبه میرفت بهر طواف همه دین اسلام وارنده صاف

که آن والی میداشت دین عیسوی ازان بود کینه ز دین نبی

بتادیب اوشان تمر با سپاه فرستاد میری در انجا بجاه

ز اقبال سلطان ظفر یاب گشت ز خون یلان کوه سیلاب گشت

ازان یافت تیمور غازی خطاب هنوز است از خاندانش حساب

نموده جدل شاه باتر کمان همه قوم بودند شان رهزنان

محمد قرا بود سردار شان که دارالملک بدش شهروان
۷۸۹
که هشتاد ونهه بود بر هفتصد دران سال تیمور مالکش بزد
ازان بعد سلطان بفوج ملال ابر تاخت برزین دین آن زمان
بحکمش بده اصفهان و عراق سر پر تکبر ز بغض و نفاق
مدبر بود آن شاه عالی مقام بمشهور شاه شجاع نیکنام
ازو باثمر بود چون اتحاد بوقت وفات آن شه نیک زاد
سپرده پسر زین دین را زجان بدست تمر بیگ صاحب قران
فرستاد شه قاصدی هوشیار بطلب بدن زین دین نامدار
نیامد خود و قاصد پادشاه بگردش بخواری بزندان تباه
ز فعلش غضبناک تیمور شاه روان شد بدو بیش فوج وسپاه
بتادیب او پادشاه جهان بزد خیمه با فوج در اصفهان
عموئی شه زین دین کامگار درانجا بده حاکم نامدار
سپرد او شهنشاه را اصفهان تمر شد ز کردار او شادمان
درآندم شهنشه ز شفقت مزاج بطلبید زو مالکها را خراج
قریب الجمع گشت دینار و زر بشد آن زمان ماجرا طرفه تر

گه یک شب چو آهنگری با نشاط — بزد چوب بر کوس از انبساط

ز آواز او ساکنانش تمام — تصور بکردند از عقل خام

که آمد به پرخاش فوج مغول — نموده اگر چه خزانه وصول

بیاراستند آن زمان ساز جنگ — رسیدند در فوج شه بیدرنگ

بده فوج تیمور شه بی خبر — نمودند شان ناگهان این خطر

۳۰۰۰

بکشتند سی صد سپاه مغول — نه گشتند زین فعل رنج و ملول

در شهر یکبار کردند بند — حصاری بماندند شان بی گزند

نموده طلوع آن زمان آفتاب — کزان فعل شان شاه عالیجناب

جنگ — تنگ

بیاراست از طیش اسباب جنگ — ز رعب شهنشه جهان گشت تنگ

بهم یکدگر جنگ بسیار گشت — به آخر ز تیمور ناچار گشت

شهنشاه غازی گیتی ستان — مظفر بگردید بر اصفهان

بفرمود آندم بقتل عام — چنین بود انصاف آن نیکنام

۷۰۰۰۰

سر کشتگان جمع شد کوهسار — بهفتاد الف آمده در شمار

از انجا روان شد بشیراز شاه — همان ملک بگرفت در یک نگاه

ز خوف تمر بیگ صاحبقران — گریزان بشد زین دین کامران

رسیده بدست شه نیکنام بفضل خداوند فارس تمام
همه مرو و یزد و کرمان و هم لرستان ادر پایش شاه عجم
در اندم فرستند زر و خراج بحفظ ممالک به اورنگ و تاج
ترا ابرفتن ضرورت فتاد چو نی تختگاهش بدفع فساد
که از ملک خود تو قتمش باسپاه ابر تاخت بر ملک تیمور شاه
که او هست از نسل چنگیز خان حکومت بقبچاق دارد عیان
ز وارث چو توقتمش گشته تباه گزین پایش از شه گرفته پناه
فرستاده وارث به نزد تمر سفیران شیرین سخن پر هنر
که تا توقتمش را نه بخشد پناه تمنا همید است از پادشاه
نکرده به اوشان تمر قیل و قال ز درگه براند شه خوشخصال
پنه داده بد شه بتوقتمش خان با سباب جنگ و بفوج و یالان
ظفر یافت خان ملک خود با حشم به تائید آن پادشاه عجم
کرمهای او را فراموش کرد سخنهای ابلیس در گوش کرد
تصور بدل کرد او همچنان که اولاد و احفاد چنگیز خان
ناصواب
ز دست تمر شد تباه و خراب ازین صوب غفلت بود

۹۰۰۰۰

سواران قوی چهل و پنجه هزار گرفته دگر لشکری بیشمار

ز بلغار و سرکش ز قبچاق و روس جوانان بهره بکرنا و کوس

ز دریای سیحون برانداک تاخت مکانات تیمور ویرانه ساخت

چو بشنید تیمور شه آن زمان زشیراز رفته بفوج و یلان

مقابل بمیدان بشد بیدرنگ نموده مرتوقتمش را به تنگ

عدو را ز غصه هزیمت بداد ز هر نوع او را نصیحت بداد

گریزان ز جنگش بشد آن زمان گرفته ده مالک توقتمش خان

به تنظیم ملک و پیجنگ و جدال گذشته مربیگ را پنج سال

فرستاد تیمور شه دور بین یکی حصه فوج خود سوی چین

سوی بحر ارتیس دیگر سپاه فرستاد آن شاه عالم پناه

سیوم قافله شد روان بیدرنگ بدریای ولغا به اسباب جنگ

زمارندران آن شه محتشم روان شد بفارس بجاه و حشم

همه نامداران آن سرزمین به پایش بگشتند طاعت گزین

هر آنکس نموده زشه انحراف هماندم سرش را ز تن کرد صاف

فدای وی همه قوم وزدان بدند خلائق ز ظلمش پریشان بدند

در اقلیم ترہانس و ترتوشا | بدندی به پیشین در آنجا بجا

بپارس سپس آن گروه بدقماش | بخوش داشتندی همی بود و باش

تمربیگ شه ازدحام و دودم | بفرمود آن نسل را منهدم

۷۹۴

چهار و نود بد سن هفتصد | همین سکهٔ نیک نامی بزد

ازان بعد شه سوی بغداد رفت | بصد جاه و حشمت دل آباد رفت

که بغداد ایجاد نوشیروانست | همان باغ داد شه کامرانست

از و نام او گشت بغداد و دان | کنون خوش رقم کرد این داستان

درانجا تمر فوج را با حشم | نموده دو حصّه بده بیش و کم

بآذربایجان و کردستان شاه | فرستاد یک حصّهٔ آن سپاه

دگر حصّهٔ فوج با صد وقار | بهمره گرفت آن زمان شهریار

۷۹۵

چو پنج و نود گشت بر هفتصد | دران سال آن شاه والاخرد

روان گشت آندم بسوی عراق | به تسخیر عالم بصد طمطراق

گرفته همه خرّم آباد شاه | دگر شیستر ملک کوهی بجاه

باظهار مردی خود در جهان | ازانجا روان گشت صاحبقران

برائی کشودن حصار سفید | بافواج خود داد آندم نوید

که آن قلعه را رستم زابلی ز شمشیر و از خنجر کابلی

فتح یاب گشته ز محنت کمال به تفصیل در شاهنامه است حال

به احکام محمود شه غزنوی ز فردوسی طوسی است در پهلوی

کنون نیز از حکم شه بو ظفر بیان کرد این داستان تمر

کز انصاف و عدلش جهان را قیام ز فیضش شد آباد عالم تمام

ز شوکت ز حشمت ز جاه و جلال منور چو خورشید تابنده حال

ز خوفش ز رعبش بلرزد زمین ز رازش که گشته چرخ برین

چنان بو ظفر شاه غازی دلیر ز جنگش گریزد شود گر چه شیر و نشیر

سخن سنج بدبیار و دانای عصر چو احسان و خضر است در نظم

چو گشتم ثناخوان آن پادشاه کجا میرسد طوسی با من بجاه

چو تیمور خاقان در انجا رسید بران قلعه که تیغ و خنجر کشید

که آن قلعه بر کوه بد استوار نبوده در انجا گذر یک سوار

بجز شاه تیمور و رستم دلیر نگر دیده یک کس بران قلعه چیر

تمر بیگ و رستم که اندر جهان چو پیدا شدی هر دو در یک زمان

اگر بودی باهم بجنگ و جدال ندانم جهان را چه گردیدی حال

چو بکشود شه آن حصار سفید بفارس بشد شه تمرا بن نوید

ازان پس تمر سوی شیراز تاخت همی خواست آن ملک تاراج

بن زین دین شاه منصور شاه که بعد از پدر یافت تخت و کلاه

بسرحد شیراز صاحبقران رسیده با فواج و با صد یلان

بهمت بهیبت بصد ترکتاز بروز جمعه عین وقت نماز

۳۰۰۰

که سی صد سواران گرفته بجاه به تیمور بر تاخت منصور شاه

۳۰۰۰۰

بجائی تمر محکم و استوار عیان بود با لشکر سی هزار

به اردوی تیمور شه در رسید ز افواج شمشیر و خنجر کشید

همه فوج تیمور حیران شدند ز منصور از جان پریشان شدند

بجز پانزده کس به نزد تمر سوار و پیاده نمانده دگر

چو این حال لشکر تمر شاه دید جهان را بد و چشم خود کاه دید

بفورا شهنشه کمر بسته تنگ بطلبید نیزه بپرخاش و جنگ

درآمد نگر اسلحه دار شاه گریزان بگشته ز آرزمگاه

گرفته یکی تیغ مانند کوه مقابل بگردید با صد شکوه

رسیدش ابر خود سه ضرب تیغ ز منصور تا هم نکرد او دریغ

چو دیدند لشکر چنان همتش جوانمردی و شیرسان همتش

پس آنگه یلان تمر بید رنگ یکایک بداوشان نمودند جنگ

چه گویم دلیری منصور شاه هراسان ازو گشت تیمور شاه

بدی جنگ شد آن زمان آشکار جهان ز آتش فتنه شد پر شرار

ز خنجر ز نیزه ز شمشیر تیز جهان از نشان داد از رستخیز

ز بس سیل خون یلان فوج فوج همین دشت کینه بر آورد موج

ز آواز کرنا و کوس گران ز تن خواست پرداخت جان یلان

ز گرد سوار و پیاده بدشت رخ روز روشن شب تار گشت

ز بس خسته و کشته ها پشته شد ره مار و هم مور بر بسته شد

چو باران بیارید تیر و خدنگ ز خون یلان شد زمین لاله رنگ

بهم دو صف بد چنان ترکتاز فتد از فلک بر کبوتر چو باز

صهیل سمند و خروش جوان همی میدریدی زمین و زمان

شجاعت اثر شاه رخ شهریار بی رزم آمد بمرکب سوار

که عمرش عیان هفت و ده سال بود ۱۷ چو شیر ژیان بازو و بال بود

هزیمت بافواج منصور شاه بداد و بگرداو بسی را تباه

بسی را بکشت و بسی را بخست   همی گشت در دشت چون پیل مست
کسی را نشد تاب آرزم او   هراسان بشد فوج از عزم او
هر آنکس مقابل بسلطان نمود   ز دنیا تن خویش پنهان نمود
چو منصور احوال افواج دید   ز دستش سر خویش بی تاج دید
سوی شاه رخ کرد مرکب روان   بشمشیر و گرز و به تیر و کمان
یکی بر دگر ترکتازی نمود   چو شیر ژیان دست بازی نمود
گهی این شدی زیر و گه آن زبر   نه بد بیش و کم لیک با همدگر
بهم دو نمودند بسیار جنگ   در آخر بشد شاه منصور تنگ
شه شاه رخ آن یل نیکنام   نموده بیک ضرب کارش تمام
سر کشته منصور عالی جناب   به پیش پدر برد آن دم شتاب
بیفگند در زیر پای تمر   بگفت این سخن شاهرخ با پدر
کزین نمط هر حاسد پادشاه   بفضل خداوند گردد تباه
از آن کار فرزند شادان بگشت   ز شفقت بر و شه ثناخوان بگشت
ببوسید رویش ز مهر تمام   ببخشید خلعت تمر با مرام
رسیده چو در قتل منصور شاه   گریزان بشد فوجش از رزمگاه

ظفر یافت تیمور با احتشام بداده بتاراج شهر حکم عام
همه آل و اطفال منصور شاه رسانید در قتل تیمور شاه
ثم چون عزیمت بهرمز نمود در فتح یکبارگی بر کشود
تمان ملک زرخیز بسیار بود که شش لک حصولش ز دینار بود
چو آن ملک در زیر حکمش رسید به بغداد افواج خود بر کشید
شه احمد ایلخانی با تمکنت در انملک میداشت او سلطنت
ز آل هلاکو شه کامیاب که او یافت سلطان خانی خطاب
جفاکار و خونخوار و مکار بود رعیت ز ظلمش دل افگار بود
بنابر شهنشاه عالم پناه کشوده همه ملکش از یک نگاه
ابر حصن تکریت شه عزم کرد ابا میر انجا بسی رزم کرد
حسن نام میداشت آن بدشعار نمیداشت جز رهزنی هیچ کار
بر آن قلعه بر قله کوه بود که احداث آن را سکندر نمود
نقب کرد در زیر دیوار آن بیفروخت آتش دران آن زمان
۷۹۶
نود بود و شش زاید از هفصد دران سال با لشکر بیعدد
۲۰
بماه محرم به بستم حساب ز آتش تمر کرد آن را خراب

نموده حسن را بسقید شدید عزائی همه کرده خود بدید
بفرمان شه حاکمانش تمام رسیدند یکبار در قتل عام
سرکشتگان را بهم ساختند تو گوئی یکی کوه پرداختند
روان کرد لشکر شه نامدار بتدبیر و تسخیر ملک و دیار
چه موصل چه مس پوتم و جرجیه دگر ملک بسیار بگرفت شه
بهر انگه عمر شیخ ابن تمر ز فارس روان شد بسوی پدر
بنحر ماتو افتاد در کار جنگ بگشته و فاتش ز زخم خدنگ
بفرزندش احکام فارس بداد بشد پیر محمد ز تیمور شاد
بسمع همایون رسید آن زمان که بر شیروان تاخت توقتمش خان
همه ملک را کرد خسته خراب بتادیب او آن شه کامیاب
رسیده در انجا به اسباب جنگ گریزان بشد توقتمش بیدرنگ
چو تعظیم اولاد چنگیز خان شهنشاه میکرد دایم زجان
ازان روز فعلش تمر نامدار صبوری نمودی بسی اختیار
مگر بارها از جفا و ستم بر او شد غضبناک شاه عجم
بنا چار بر ملک او بادشاه روان شد در اندم بفوج و سپاه

بسی راه طی کرد سلطان بزود در اثنای ره مالک پاشکشد
چو در دشت قپچاق سلطان رسید ز کینه جهان را بتاب جان رسید
دو لشکر جوان مرد باهم دگر بجان دادن خود نه زین کم دگر
مقابل برابر صف آراسته چپ و راست هم قلب پیراسته
بهم دو سپه جنگ شد آشکار ز خون یلان شد زمین لاله زار
تکاپوی مردان نام آوران دران رزمگه بد چو شیر ژیان
سواران چنان تازیان در نبرد ز عبرا همی رفت تا چرخ گرد
گهی زیر می گشت فوج تمر گهی فوج توقتمش گشتی زبر
گهی فوج توقتمش گشتی تباه مظفر گهی شاه در رزمگاه
گهی خان تمر را شکستی بداد گهی او را تیمور پستی بداد
ز هیجا گهی توقتمس می گریخت گهی او بفوج تمر خون بریخت
خروش جوان و صهیل سمند که چون رعد غرد بچرخ بلند
جهان پر بد از بانگ کرنا و بوق بده ترکتاز یلان جوق جوق
یکی بر دگر تیغ دیر بر کشید یکی نیزه در ناف دیگر کشید
چه توقتمس خان و چه شاه عجم نبوده اباهم دگر بیش و کم

که از خواهش کردگار جهان نشانداران از طرف توقتمش خان

نشان هزیمت بر افراشتند که این غدر روس طوسیان ساختند

نشان را چو دیدند افواج خان گریزان بگشتند از ترس جان

غضبناک شد خان ز اطوارشان تبه کرد اولاد طوسی زجان

بشد فتح از جانب بادشاه بفضل برارندهٔ مهر و ماه

سپاه تمر در ولایت شتافت پی اخذ مال غنیمت شتافت

ادر دست لشکر غنایم رسید ز اموال و جنس و بهایم رسید

۷۹۷
سن هفتصد با نود بو و هفت مظفر بشد شاه فیروز بخت

بملک شمال است لتهیان بدان در انجا روان گشت توقتمش خان

بدست تمر چون بشد او تباه خود از دیوک لتهیان گرفته پناه

وزان بعد توقتمش لشکر کشید به اکناف دریای والغار رسید

تنگست
نموده بجویشان ده و پنج جنگ ۱۵ ازان بعد بدست اجل گشت

به
بمرد او در دشت سیبیریه شده فوج خان آن زمان بعد

وران دشت پیدا شده کان زر کنور راست نوشت این نو خبر
زمان

بشه روس دارد حکومت بران همان زر بصرف آورد این

سن یکهزار و دو صد شصت و دو رقم کرد تاریخش این صدق گو

داستان تاخت کردن صاحبقران امیر تیمور گرگان غازی بر ملک روس

بوقتیکه از شاه گشته نهان پنه برده آز دیوک توقتمش خان

بتادیب آن دیوک بر روس تمر خواست آن ملک تاراج

همه روس از هیبت بادشاه چو گلخن بگردید خوار و تباه

بصا نامداران دیوکان روس بهمت چو شیران صحرا خروس

هزیمت ز دست تمر یافتند ز جنگگاه خود روی بر تافتند

بدست سپاه شه نامدار درآمد زر و سیم ها بی شمار

ز میمونی بخت خاقان روس ز خصم و نه بشنید آواز کوس

به اطراف دریا شه کامگار بزد خیمه با لشکر بی شمار

به آن صو زدی گر تمر کوس را هزیمت بدادی شه روس را

مگر از بزرگی عنان تافت شاه بگفتند انجا بباز ار و راه

که از برکت مریم دین پناه نه عازم بشد این طرف بادشاه

همه تاجر و مرد و مصر و شهر رساندند نذر و هدایای دهر

که جز او کتان و بسکی بهم نبودند از یکدگر بابش و کم

زبس داشتندی بخرّم دلی ... دران جایگهه پیشهٔ تاجری

عزیمت نه سلطان کند سوی شان ... همی آرزو داشتندی عیان

نکرده تمرنذرا شان قبول ... نگشته ازان رو مطالب حصول

تمر اُستراکان و صیرای را ... بزد آتش و سوخت انجای را

چنین نوع بسیار تاراج ساخت ... سنخّر جهان صاحب تاج

بهر ملک منصور شد بادشاه ... زدولت غنی گشت قوج و سپاه

نود بود و نه زاید از هفتصد ... دران سال آن شاه طالع اسد

گرفته همه ملک روس و دگر ... شهنشه تمربیگ با کرّ و فر

یکی را بقپچاق والی گذاشت ... که اندر جهان جوجیخان نام داشت

درین راه چون داشت عزم سفر ... به بلغار در موضعی شد تمر

چه شهریست بلغار اسکندری ... بمیرد چو طوطی درانجا بری

درانجا جهان روز در جمله سال ... شفق تا دم صبح ماند مجال

بگفتند و تیمور حیران بماند ... که انگهه نماز عشا کس نخواند

تمر با ظفر زان طرف بازگشت ... بشادی در آفاق و همساز گشت

تمربیگ اندر سمرقند رفت ... بصد راحت و عیش خورسند

فت

به اذربایجان و بغداد هم بهمدان و دیگر نواح عجم
بضبط ممالک بنجیاب سپاه ز حکم پدر رفت میران بجاه
هرات و خراسان و مازندران سپرده بمرشاه رخ راز جان
واستان تاخت کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی بر ممالک هند
تمر بعد تفتیح اقلیم روس بفرمود بر تخت شاهی جلوس
امیران وارکان دولت تمام بدرگاه بودند حاضر مدام
ز تیمور ارشاد شد همچنان که دارم ز بس عزم هندوستان
ازین گفتگوئی تمر بادشاه امیران کشیدند یکبار آه
همه عرض کردند کای شهریار پر از فتنه باشد همه آن دیار
بسا کوه ذیشان و زخّار بحر بیابان و فیلان مستان دهر
جوانان جنگی و فولاد تن دران ملک هستند شاه زمن
غضبناک شد شه زگفتارشان بگشتند از هیبتش نیم جان
بگشتند بیچارگان زان ملول نمودند حکمش ز بیمش قبول
زگفتارشان شه شجاعت اساس نیاورد در خاطر اندکه هراس
دران وقت جاسوس آن شهریار درآمد ز هندوستان باوقار

سرایند این قصه چون راستان بیان کرد احوال این داستان

که میران محمود سلطان هند چه کشمیر و لاهور و دهلی و سند

همه حاکم ملک خود خود شدند ز فرمانده خویش گردن کش اند

چنان است محمود شه پاکدار که زن هم نیارد و را در شمار

وزیرش کند هرچه آرد بدل کند هر کرا شاه خواهد بدل

کسی نیست آنجا قوی دل جوان فقط بهر نام است شه را نشان

چو بشنید این حال هندوستان فراهم بکرد فوج یلان

همه حصه همه فوج سلطان نمود بدینگونه بخش سواران نمود

۱۰۰۰ ۹۲۰۰۰

فزون بر نود بود دان دو هزار بهر مربعی بود ده صد سوار

بدید چون عسکر مربعی شمارش خوش آمد چو نام نبی

گذشتند از بحر جیحون و سند نمودند طی کوه ذیشان هند

دران کوه بودند دزدان بسی ز شمشیر سلطان نمانده کسی

زبس ژاله و برف و سرما و نم بمردند مردان و اسپان بهم

ره کوه بوده پر از خارگاه ز سختی نمودند طی ارض راه

زبس بود کوهی چو گردون بلند بمرزان فرود آمده از کمند

۱۰۰

صد و پنجه اذرع حسابش بزن چنین پنج کرّت کشیده رسن

چو شد بر زمین شاه عالی جناب بهر کرّتی یافت عقد حساب

بصد محنت و رنج افواج شاه رسیدند در پیش عالم پناه

ز راه اتک هم ز دریای سند بمحنت بسی کردطی بحر هند

نخستین ظفر یافت بر اندر آب بکابل روان شد سپس باصواب

چو فرمود سلطان اتک را عبور در اکناف عالم درافتاد شور

۳۰۰

وز انجا نه دهلی است دور انچنان مسافت سه صد میل دارد عیان

نه آمد بدهلی روان شد بدشت سکندر از انجا یگه بازگشت

مبارک در انجا بفوج کثیر تعین بود از شاه هند آن امیر

مقابل بشد چون خبر یافت او هزیمت ز جنگ تریاقت او

از ین پیش این جهانگیر شاه بفرمان جدش بفوج و سپاه

در آمد بهند آن شه خوشخصال ظفر یافت ملتان ز جنگ و جدال

مگر جهت بارش یلان مغول شدندی ز جنگ و غنیمت ملول

چو کردند آب و هوا را پسند همه خیمه در شهر ملتان زدند

ولی گشت محصور شاه دلیر بود همچو در آهنی قلعه شیر

چو بشنید تیمور حال بسر　روان کرد افواج هیبت اثر
بدهلی در انوقت صاحبقران　برفت و درا نصوب گشته روان
نابیرش ازان بند سنگین برست　درافتاد لاهور و ملتان بدست
زمین لاله گون گشت از قتل عام　بشد طعمهٔ تیغ عالم تمام
عطا کرد ملتان ابر خضر خان　بدعا بود ادعا قل وکاردان
وزان پس تمر رفت بر ملک کوه　بشد قلعه بکا نیر زو ستوه
بدهلی درآمد بهر گاه شاه　صد صد سال زان پیش انجا بجاه
بدین محمد سلاطین بدند　به تخت شهی بر یک آئین بدند
ازان پیش دهلی که هستینا نام　همی داشتی در خواص و عوام
مقرر شهها نیکه انجا بدند　همه قوم از بید پیدا بدند
همه بیدیان را بعالم تمام　نمودند مشهور هندو بنام
مگر هر که در هند پیدا شود　بجمهور هند و هویدا شود
فقط بیدیان را نه هندو بدان　کنور راست بنوشت این داستان
مفصل ازین قوم حال و بیان　به اذکار اکبر دهد داستان
تصور بدل کرد تیمور شاه　که بر قلعه جنگه اگر این سپاه

کشد دیر در فتح و حیران شوند   خلایق ازین ره پریشان شوند

و بناه
پی حیله نمود اندک سپاه   زبون حال و بشکسته زشت

چو اقبال دستور محمود شاه   بدیدند احوال او شان تباه

برون آمد از قلعه شه با وزیر   گرفته بهمراه لشکر کثیر

۱۰۰۰۰   ۴۰۰۰۰
سوار آهنین خانه دس ده هزار   پیاده چهل الف مردان کار

۱۲۰
صد و دست زنجیر فیلان مست   بخرطوم شان تیغ زهرآب دست

رسیده شه هند در رزمگاه   بدید آن پیل مست و سپاه

حفر کرد در راه و آتش فروخت   دران آهنی میخها هم بسوخت

چو پیلان بدیدند آن شعلها   گریزان زدند آدم خویش را

سپه چون بدید این چنین کارزار   همه بر نهادند رخ در فرار

بگجرات محمود شه شد روان   وزیرش به بیرن بگشته نهان

حکومت بهندوستان همچنین   نمودند گرچه همه مسلمین

ولی ملک پر بود از بیدیان   که بودند ده چند زان مردمان

بدین نبی بد نمر باصواب   بدانست آن دین و ملت خراب

بفرمود خسرو ابر قتل شان   چنین بود انصاف صاحبقران

خون
به جهای روان گشت دریای (خون) بر هر و ران بود بالای خون

۱۱۸۷
بتانی ربیع و یک و هشت صد بروز سه شنبه بهفتم بد و

شده منهزم شاه محمود زو که ترسنده با جان خود بود زو

تمرتا بیک سال در جنگ بود دران ملک آن صاحب اورنگ بود

اطاعت گزین نامداران شدند خراج و تعهدگزاران شدند

۱۵
شه از طالع و بخت فیروز ماند دران شهر تا پانزده روز ماند

چو لطف عمارات آن شهر دید بشد شاد هم مسجد و نهر دید

تمر بیگ آن دم اشارت بکرد عمارت چنین در ولایت بکرد

شمال   شمال
زدهای روان شد بطرف بسی را بر داد شه گو

بدو روی بنهاد دریای گنگ بکوه کپیل او شده بیدرنگ

در انوقت قاصد زملکش رسید بیانش چنین شاه عالم شنید

که دس جرجیان هم اناتولیان نمودند از فتنه کاری زیان

که ناتولیا را تو ار یخ دان همه روم خوانند در داستان

شه بایزید است ترکی نژاد گرفتن همان ملک دارد مراد

چو بشنید فوراً بقنوج و یالان ازانجا روان گشت صاحبقران

بکابلی بشد در سمرقند رفت　غنیمت بسی یافت خورسند رفت

همو و آن زمان یافت تیمورشاه　پسر ماند سلطان حسینش چو ماه

بخندی سکون کرد در تختگاه　بعیش و به آرام دل بادشاه

داستان تاخت کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان
غازی بر ملک قیصر روم ایلدریم بایزید شاهنشاه ترک

۶۵
اگر عمر سلطان بده شصت و پنج　چو روئین تنش بود بیدرد و رنج

نموده بسی جنگ تا هم بجان　خیال جدل داشت هردم عیان

اشارت بفوج مغولان نمود　که در اصفهان جمع گشتند زود

روان شد بدهای هر انکس سوار　بدین جنگ رفتن و را اختیار

۷
بکرد اختیار آن شه خوشخصال　سفر تا بتخمینهٔ هفت سال

چو طیار گشته همه ساز جنگ　روان گشت صاحبقران بیدرنگ

ملک
نخستین بتادیب میران ملک　روان شد بسوئش بگردان

به تبریز با بادهٔ لعل فام　که او داشتی عیش و عشرت مدام

سیاه
بدیده تمر را چو میران براه　جهان خود بچشمش در آمد

پیٔ عبرت شاهزاده تمر　بکشت اهل ساز و ندیم پسر

ز بی انتظامی آن نونهال امیران فارس بسی بدخصال
بغی گشته بودند یکبارشان بهم احمد الخانی و ترکمان
تمربیک غازی بجنگ و جدال بکرده دگربارشان خسته حال
چو اوشان بگشتند از شه تباه ز قیصر گرفتند اندم پناه
ابر تاخت برجرجیه بعد ازان اگرموسم نم بده آن زمان
که ان ملک هرچند کهسار بود کشود او همه چون ظفر یار بود
همه قوم دارنده دین عیسوی هر انکس که نامد بدین نبی
رسانید در قتل او را تمر نخورده بدل هیچ خوف و خطر
ازان ملک هرگه تمر شد روان ملاقات فرمود با قاصدان
فرستادگان جمله نزدیک شاه به فرمان قیصر خداوند جاه
بسی کرد با شان شه نیک نام زراه شجاعت بسنجی کلام
همین بود بنیاد جنگ و جدال به تیمور و قیصر شه خوشخصال
بسرحد خود گفت شه ارزیرم دگر خواست بجر افر تبریزهم
شه ترک میگفت هردو زماست ترا دعوئی ملک ما ناسزاست
خصومت دگر داشتی نیز شاه که او داد اعدای شه را پناه

سیاست نمود است دیگر چرا رعایای ارزیرم شاه را
ازین خشم این نامه بنوشت شاه بنام شه ترک باعز و جاه

* نامهٔ حضرت امیر تیمور گورگان غازی *

سر نامه نام خداوندگار چو حکمش بود در جهان آشکار
که تو خود ندانی شهنشه منم بفرمان من هست ملک عجم
سپاه و جوانان و شاهی یلان چو بحر محیط اندر جهان
سعادت دوام است همراه من نمیدانی ای بوالهوس جاه من
بدرگاه ما خسروان جهان اطاعت گزینند و حاضر ز جان
تکبر ز نادانیت در چه کار شهنشه ندارد ترا در شمار
چو رهزن بدشت اناتولیا نمودی جدل ها حسابش کجا
بجنگ سلاطین ملک شمال بدادی باو شان اگر گو شمال
بدند آن همه مردمان عیسوی ظفر یافتی از پناه نبی
چو داری یقین بر کلام مجید نه بر ملک تو شه سپاهی کشید
حذر دار از برق پاداش من بجان کوش در دفع پرخاش من
مزن نیش ای مور بر پیل مست که جانت بپا بد ز پایش شکست

چو فرمان تیمور عالم پناه رسیده بدرگاه قیصر زراه
بدل خود تمرزانه اندک شمرد که از خواندنش شعله وردل سپرد
جوابش چنین داد قیصر دلیر بغرّید یک بار مانند شیر

* نامهٔ حضرت قیصر روم ایلدریم بایزید شهنشاه ترک *

بگفتا بنام خدای جهان که او راست حکم بر انس و جان
من آنم شهنشاه ملک عرب ادب خود نگیری تو ای بی ادب
توئی رهزن و کار هائی تو غدر بنجیل شهان هیچ داری نه قدر
به اعدای خود حق نمودی غضب گنهگار بودند شان زان سبب
گرفتی بسی ملک از غدر و زور حسابش ز دیوان شاهانست دور
چه ایران چه توران بسی ملک هم زدم بارها با حسام دو دم
تراهست بسیار فوج مغول شوند آن همه از سپاهم ملول
سپاه شما غیر قوس و خدنگ هنرهای دیگر ندارد بجنگ
چو دارم سپاه یل خنجری ز تیغ و تبرهست جنگ آوری
پناه داده ام من باعدای تو بکن انچه آید اندر رای تو
زماست روا است
زرنگان وار زبرم این دو خراجش چو خواهیم ما را

خراجش بدرگاه ما با صواب فرستادی بی ادب با حساب
بمال و خراج ار نه حاضر شوی برای آدایش چو قاصر شوی
بسد توپس و بسلطانیه بخوبی آدایش شود از سپه
گر از جنگ قیصر نمائی فرار طاقی بزن داده باشی سه بار
سپس گر بزوجیت آری خیال بطور شریعت کن او را حلال
بجنگ شما گر قصوری کنم همین طرح با زن فتوری کنم
چو مضمون فرمان قیصر شنید برسوخت از قهر و لشکر کشید
بقرب اناتولیا شهر بود که سیواس مشهور در دهر بود
یل ارمنی چهل صد نوجوان نگهبان آن قلعه بود نشان
چو کردند جنگی بشاه زمن ازان زنده مدفون شدان جمله تن
که آن ملک بد قیصر دین پناه ظفر یافت اول بران ملک شاه
ایلدریم سلطان سپاه یلان فرستاده در ملک روم آن زمان
بسا بادشاهان رومی نژاد بادشان که پورش هزیمت بداد
ز دستش همه ملک اوشان بجست چو گشتند زور و میان تنگ و دست
خطاب اب اوازان رد بشان بشد در جهان قیصر روم وان

مقیمان که بود رس بفوج و سپاه چنان حصن قسطنطنیه بجاه

حصار از زمان کرده آن تهمتن نه شخصیکه بیرون رود ز انجمن

مقیمان آنجا همه عیسوی بدند و بدارند ه زان خرمی

ز دین تمر بود آن دین حرام وزان روزگارش بداو شادگام

ابر ملک آن قیصر کامران نه برتاخت آن وقت صاحبقران

داستان جنگ کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی با شاه فارض

روان گشت بر مصر و بر سیریه بسی برد تیمور فوج و سپه

حکومت شه ترک را پیشتر بران ملکها بود با کر و فر

بدست ملک بارکک بعد زان در افتاد آن ملکها ناگهان

همه ساکن ملک سرکیشیه نمودند مملوک را بادشه

بداو پیش مملوک عالم بدان براو بود الطاف سرکیشیان

به اول تمر قاصدان را بجاه به پیشش فرستاده آن بادشاه

بخاطر شمرده تمر را حقیر همه قاصدانش بکرده اسیر

و فاتش چو گذشته ازین دیرگاه پسر بود فارض بشد بادشاه

بملکش بپاداش آن با سپاه بفرمود نهضت شه دین پناه

بشهر الا پو بفوج یلان امیران فارغ شه کامران
بگشتند حاضر بجنگ نبرد بصد شان و شوکت بصد کرّ و فر
جوانان که بودند انجا تعین دلیری نمودند در رزم و کین
و مشقی ز شمشیر فولاد و تیر چنین حربه ها داشتندی کثیر
شمار سپه بود دو سی هزار همه چست و چابک از کارزار
در شهر کردند و ابی ملال بمیدان رسیدند بهر جدال
تهور نشان بود جنگی نژاد نبوده با هم ولی اتحاد
بهر طرف هر چند زان ناظمان رسیدند از خوف صاحب قران
گرفته ره دشت چندی امیر ز بی اتفاقی بفوج کثیر
چو دیده چنین حال شان بیدرنگ شهنشه بیاراست اسباب جنگ
نخستین صف پیل آراسته به پشتش کماندار پیبراسته
سوار و پیاده هزاران هزار چو مور و ملخ در قطار و قطار
چو دیدند آراسته فوج شاه ز هیبت گرفتند آن جمله راه
سواران بهر طرف کردند جنگ نه در رفتن و کشتن شان درنگ
فتادند بر یکدگر مردمان بسی ها چشیدند جام زمان

معاقب نمودہ شہ نامدار رسیدہ دران شہر با صد وقار
کشودہ در قلعہ را بید رنگ بہ اقبال شہ فتح گردید جنگ
بسا مردمان را گرفتار کرد زغصہ بسی را زجان خوار کرد
بدہ ہر کہ قاضی بنجیال اسیر طلب کرد آنجملہ صاحب سریر
شعار
بفرمود شان را تمر با وقار کہ ای اہل دینان صاحب
کہ با من بگوئید با صدق زود ہران کس کہ در جنگ رحلت نمود
کرا منزلت در شہادت رسید بروز جزا در سعادت رسید
ہمہ قاضی ملک فارس بہم زوند از تعدّ ر درین کار دم
مگر قاضی سیریہ مرد راد جوابی چنین با شہنشاہ داد
کہ با نیت نیک و با اعتقاد ہر انکس براہ خدا جان بداد
گرفت او بملک شہادت مقام خرامان بشد سوی دار السلام
بفرمود این احمد بن بناہ بدین منحصر نیست ای بادشاہ
تمر بعد بر شان عنایت نمود سوال دگر را حکایت نمود
کہ بعد از نبی علیہ السلام سریر خلافت بمرد بر کدام
بداوند اوشان جوابی چنان کہ شہزان غضبناک شاہ جہان

بفرمود تیمور وازخشم دید که هستند محکم بدین یزید
تصرف کننده معاویه بود یزید او جفاکار وحاشیه بود
خلافت علی را سزاوار هست نه زین راست تر هیچ گفتار هست
نمودندشان این سخن را قبول بگفتند مدّاح آل رسول
خلافت علی را سزد بالیقین بگفتند شه گفت السحق چنین
ز گفتار او شان تمر شاد گشت دلش زان سخن شادی آباد گشت
بر او شان بسی مهربانی نمود نه بار دگر بد گمانی نمود
یکی را بگفت آن شه نامدار که عمر شریفت چه دارد شمار
بگفتا که پنجاه سالم گذشت بیا و خدا اینک حالم گذشت
بفرمود سلطان باین عمر و حال که فرزند من بود ای خوشخصال
اگرچه منم ناتوان و ضعیف درآمد عجم پس بدست نحیف
نه ظالم نه قاتل منم ای رفیق بود شاهد من خدائی شفیق
نه من تاخت کردم بملک دگر مگر آنکه بنمود با من خطر
ز افعال خود خود خرابی نمود ابر خویشتن تیغ بازی نمود
بدینطرف باقاضیان بادشاه سخن گرم میداشت باعزّ وجاه

عام
دران طرف جاری شده قتال بحکم شهنشاه عالی مقام
ره شهر از خون چه سیلاب گشت که مانند دریای خوناب گشت
دز اندم بفرمود شهریار سرگشتگان جمع شد با قطار
بعیش و طرب بود فوج مغول زن و مرد آن ملک خوار و ملول
۸۰۲
فزون بود و بر سن هشتصد بفضل خداوند پاک و صمد
بدان سان شهنشاه عالیمقام کشوده بالشکر بسی ملک شام
که آن ملک را خود بن نوح شام بفرمود احداث با احتشام
که از نام او شام مشهور گشت بعالم چو فردوس معمور گشت
او در شام جائی بده عیش گاه بن شاه نمرود مشتاق شاه
نموده دران تختگه خود بعشق کز و نام او گشت شهر دمشق
دران شهر آن خسرو نامدار بز د خیمه بالشکر بی شمار
بجنگیده با شاه کارض تمر شکستی بخورد و ولی بی ضرر
یکی از نبیران شه کامگار بخود کرد طرف دمشق اختیار
ز افواه حال خرابی شه شده شادمان مردم سیریه
چو افواج مملوک خویش و سپاه بگشتند باغی از ان بادشاه

بگیرد از آن شاه فارغ برفت بناچار از همچو عارض برفت
که هرچند بگریخت او از دمشق سپاهش بجنگ تمر کرد عشق
دلیرانه در جنگ مشغول شدند بخونخواری خلق مایل شدند
باوشان تمر گفت بی پادشاه چرا جنگ سازید با من سپاه
اطاعت گزینید و ارید نذر بمانید در ملک بیخوف غدر
چو فرمان خسرو شنیدند شان اطاعت نمودند شه را بجان
هدایا بر شاه کردند پیش تمر رفت در شهر با فوج خویش
چو خود اندرون شد بجاه و حشم ز اوشان در آن وقت شاه عجم
طلب کرد دینار پس یک کرور خراج همان ملک بر شرّ و شور
تبه کرد قوم یزیدی تمام زن و بچگان کشت از قتل عام
نگهداشت قومی کز راس حسین بتوقیر و تعظیم چون نور عین
بعزّت فرستاد آن قوم را بهم جمله معها ر را با رضا
بسوی سمرقند با صد وقار بجاه و حشم آن زمان شهریار
فزون بود صد سال از هشتصد ۸۰۳ تمر بیگ با لشکر بی عدد
بران ملک آمد ظفریاب گشت چو خور طالع شاه پرتاب گشت

همان شهر را کرد ویران تمام   به پاس علی هم بداد امام

ازان بعد سلطان بفوج و سپاه   گرفته ره بحر فرنس بجاه

الاپو باطراف آن شهر بود   بران ملک تیمور را قهر بود

بفرمود آن را که آتش زنند   و لیکن بقومی رهائی دهند

که بر مرتضی عشق دارد بدل   بر اولاد او جان سپارد بدل

دگر زایر کربلا را تمام   بسی داد انعام آن نیک نام

بشد زین سبب در جهان آشکار   که شه بر علی میکند جان نثار

سپس شاه عالم به بغداد رفت   بفوج و سپه با دل شاد رفت

بخوبی بران ملک فیروزگشت   دل شاه زین راحت اندوزگشت

سر دشمنان چهل و پنجه هزار   ۹۰۰۰۰ فراهم بشد کوه سان با قطار

دگر بار در سرحد جرجیه   برفت و بدیده تمر باد شه

داستان جنگ کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان

غازی با قیصر روم ایلدریم بایزید شهنشاه ترک

سپس خیمه زد با جنود و سپاه   باطراف بحرارکشیز شاه

پی جنگ با قیصر کامران   درانجا بیاراست فوج و یلان

بگشتند یکجا یلان هشت لک ۸۰۰۰۰۰ رسیدند از ملکها یک بیک

شرف دین علی خود که فوج تمر حسابی ده و هشت لک ۲۰۰۰۰ در زجر

گریشن تواریخ دان کم نگار نویسد همه فوج را بس هزار

گریس و اناتّولی دگر ملکها بود حصّهٔ ملک یورپ بجا

ورا روم داند اهل عجم بیک نام خوانند اهل عجم

مگر نام بحریکه در روم هست بمیدی ترینین وران بوم هست

وران مملکت بادشاه گریس بخود داشتی تختگاهی نفیس ۱۱۰۰۰۰۰

وقایع نگاران لتّن قصه خوان رقم کرده هم یازده لک جوان

تواریخ انگلس گبن انچه گفت به تمثیل و تحقیق گوهر بسفت

که در منصب شش هزاری سوار مسلّم نه آنقدر باشد شمار

بهرگاه آن عهده داران رسند بالقاب اوشان حسابی کنند

کنون نیز داند کزین خاندان نه برخاست آن رسم تا این زمان

که در عهد سلطان من بوظفر شه من سراج الدین آن دادگر

رسید منصب پنج شش ده هزار خطاب و مراتب بعزّ و وقار

من آن رتبه کز بوظفر یافتم بیانش به احوال او ساختم

که جدّ ظفر شاه عالم گذشت از و جدّم از عهده ماهور گشت
مراتب باد شاهی هزاری رسید دگر منصب الف اربع بدید
مفصّل ز احوال جدّم بجاه به از کار آن شاه عالم بخواه
یکی عهده میداشت چون جدّ من ازان صدق دارم بقول کهن
بهر حال فوج تمر کامگار بهنر دخود و بود بس بیشمار
چو در سیبریه ماتک فوج مغول نمودند وافر غنایم حصول
بسی شاد بودند شان بهر جنگ بسلطان ایلدریم زان بیدرنگ
دگرشد عطا باقی بعث سال ز تیمور بر فوج تنخواه و مال
زخسرو جوانان شیر افگنان ازین شاد هر شاد گشتند شان
بهر گه تمر بیگ در جنگ بود دل خسروان زو بسا تنگ بود
دران عرصه تا سال دو بیدرنگ ایلدریم آراست اسباب جنگ
٤٠٠٠٠ آوری
سوار حضوری یان . خنجری جهان الف از بهر جنگ
٢٠٠٠٠ جنگت
زآهن صفیه بوشر فوج فرنگ عیان بود بست الف از بهر
زهر قوم و هر ملکها یش سپه معین بود از جانب بادشه
سپاه ایلدریم ناتو لیا مرد کار دگر فوج قپچاق هم بی شمار

هزیمت بخورده ز جنگ تمر شده جمله با خاندان منتشر

گرفته پنه از ایلدریم شاه درین جنگ حاضر بده آن سپاه

نموده دگر جمع آن شهریار برائی جدل مردمان بیشمار

١٥٠٠٠٠٠

نوشته فرن زاتواریخ دان یک و نیم لک بود فوجش عیان

١٤٠٠٠٠٠

سپه جرمنی آنکه در جنگ بود حساب یالا، چارده لک نمود

٤٠٠٠٠٠

بفرمود تیمور خود از زبان که بد چار لک فوج قیصر بدان

گنور گفت بسیار فوج تمر ز افواج قیصر بده در نظر

بدل داشت قیصر چو همت کمال روان شد بسوئی تمر بی ملال

بملک سوباس آمد او بیدرنگ برافراخت آنجا نشانهای جنگ

ز بجر ارکشیر تیمور شاه گرفته بصد جاه و اقبال راه

شده ار مینه و ناتولیا بآراسته فوج عالم کشا

بسوئی ایلدریم میرفت شاه دران وقت افواج قیصر براه

بدیدند کو تا کجا میرود کجا شاه تیمور خیمه زند

ایلدریم هرجا که کرده مقام بزد خیمه آنجا تمر نیک نام

بدل داشت تیمور چون این خیال که در عین ملکش نماید جدال

نمودی از آن طی تمر راه زود بیازوی چپ راه را می کشود
ور آنجا ایلدریم ماند استوار ز راه تکبّر بغفلت بکار
ز فکر تمر او نه آگاه بود کز اینجا به آنجا رود شاه زود
کشوده تمر ملک سی زیر یه در اول همین ملک بگرفت شه
ز بهر پاس خسرو نامدار رسیده بانگوره با عد و قار
حصارش نموده بفوج و سوار چو بشنید این قیصر کامگار
روان گشت سوئی تمر با سپاه رسید و بزد خیمه انجا بجاه
داستان باهم جنگ شدن صاحبقران امیر تیمور
گورگان غازی و قیصر روم ایلدریم بایزید سلطان ترک
دو لشکر قوی دل بهم آمدند بی عربده با حشم آمدند
بگشتند گرد ان همه با قطار پس و پیش هر دو طرف بیشمار
بهر دو طرف عزم با لجزم گشت قیامت نما آن زمان رزم گشت
ز خون یلان دشت دریا بشد ز آزرم شان ملک صحرا بشد
صهیل سمندان و نعره زنان دل دیو را کرد آب روان
حقاچاق خنجر چنان شد بلند که از بانگ رعد سمان شد بلند

دمادم زشب‌شاب تیر و خدنگ ‌ بر افلاک گوش ملک گشت تنگ
بهم جنگ کردند مردان چنین ‌ که لرزید هفت آسمان و زمین
بعالم نموده قیامت رخی ‌ ز آفت نماند سلامت رخی
دران دشت از ترکتازیان ‌ غبار زمین رفت تا آسمان
بکرده تمر نوزده بار تاخت ‌ قریباً بش ظفر بود لیکن نساخت
کاری
بسی سال کرده بسی کارزار ‌ ازان گشته شه واقف و نجه
هر انچه بیاموخت تدبیر جنگ ‌ نمود اندرین عربده بیدرنگ
درانوقت در فوج خاص کثیر ‌ سپهدار بودند پور و نبیر
یکی شاهرخ آن یل نیک‌نام ‌ دگر بود سلطان محمد بکام
بهمراه بردند آنهمه را تمر ‌ به پیلان هندی بصد کر و فر
ابر فوج قیصر شهنشاه تاخت ‌ بشمشیر چون شیر با جاه تاخت
ایلدریم با لشکر جنجری ‌ نموده به تمور جنگ آوری
که از نسل آن قیصر کامران ‌ پسر بود نامش سلیمان جوان
بکرداد ازان جنگ خود را نهان ‌ دگر اهل ترک و بسا سروران
شدند
چو از جنگ تمور حیران شدند ‌ اطاعت گزین آن زمان شدند

که آن احمد ایلخانی و ترکمان بر فتند ترسان بمصر آن زمان
درد و آه
گرفتند از شاه فارض پناه بصد عجز و زاری بصد
مگر لشکر قیصر اهل فرنگ به تیمور بر تاختند بیدرنگ
تریبگ شان راهزیمت بداد همه خنجری دعیحت بداد
زگرمی خورشید و از تشنگی بگشتند حیران یلان قیصری
ز نقرس حزین بود قیصر بدان ازان گشته او خسته و نیم جان
بسرعت ابر باد پاشد سوار گریزان ازان جنگ شد نامدار
ظفر یافت تیمور عالم پناه ایلدریم قیصر از و شد تباه
۸۰۴
سن هشتصد بودا فزون چهار ز جنگش ایلدریم گشته فرار
همه سرور قیصر دین پناه مقید بگشتند از حکم شاه
دگر پور قیصر که موسی بنام گرفتار شد آندم آن احتشام
یکی خان تیمور با فوج خویش بقیصر بگردید در راه پیش
بعزّت بتوقیر او را ربود بدرگاه جم جاه حاضر نمود
چو قیصر درآمد بنزدیک شاه بتعظیم و تکریم با عزّ و جاه
نشاید بر مسند خود ورا بگفتا بقیصر ترحم روا

بالائی چنان بر خریدی تو خود   قبائی محبت دریدی تو خود
درختی پر از خار خود کاشتی   بخود تخم این غصّه انباشتی
بجنگ مسلمان که راضی نیم   چو خود جنگ جستی چه چاره برم
ظفر یار گشتی بهویت اگر   به حالم شدی هست حق راجر
مگر من بتو خوش سلوکی کنم   مخور در دل خویش یک ذرّه غم
به بخشیدم ای خسرو نامدار   ترا جان و هم عزّت و هم وقار
چو بشنید این کلمه از شهریار   ایلدریم گشته بسا شرمسار
همانوقت شه را اطاعت نمود   تمر بیگ خلعت عنایت نمود
به تیمور قیصر بگفت آن زمان   که موسی کجا هست ای مهربان
بفوراً ابر ایلش تمر حکم داد   که حاضر شود لعل خاقان نژاد
چو قیصر بدیدش بسی شاد گشت   ببوسید رویش دل آباد گشت
بقیصر به بخشید تیمور شاه   مکانی خوش و خرّم و عیش گاه
بحفظ و بتوقیر و عزّت تمام   در انجا فرستاد آن نیکنام
ظفر یافت بر ملک ناتولیا   بشد مردیش مشتهر جابجا
نوراندم شهنشاه عالم پناه   ملک زادگان را بفوج و سپاه

روان کرد بر ملک قیصر تمام پی دخل و تسخیر و نظم و نظام

نبیره ولی عهد صاحبقران که سلطان محمد شجاع زمان

٣٠٠٠٠
جوان داد با او تمرسی هزار همه با سلاح و تهور شعار

که آرد سلیمان ملک را بجاه گریزان که او گشت از حربگاه

چو از خوف تیمور ترخان بشد به تخت بورسه گریزان بشد

درانجا فرستاد شهزاده را بتاکید آن شاه عالم کشا

١٦٠
صد و پنج و ده میل ره گرچه بود در ایام خمس او همه طی نمود

٤٠٠٠
جوان ماند همراه اربع هزار دگر پس بماندند مردان کار

سلیمان شنید این خبر پیشتر متاعی شهی برد و دینار و زر

بملک شمالی گریزان بشد ز خوف تمربیگ حیران بشد

همه اهل بورسه ز خوف و خطر گریزان بگشتند بس منتشر

مگر زوجهٔ قیصر و دخترش بعصمت قرین همچو بیگ اخترش

ازانجا فرستادشانرا بشان به نزدیک جدش بحفظ و امان

فرستادشان را تمر بادشاه بنزدیک قیصر بصد عز و جاه

بقیصر نموده تمر باز خواست که بنت تو در دین عیسی چراست

بقربن نابیش بفور آ بیار که او کرده دبن مسیح اختیار
بشهر بورسه بعد عزّ و جاه نموده ایلدریم خود تحت گاه
مکان همیزجی اندران شهر بود نه مثلش دگر شهر در دهر بود
همه شهر را شاهزاده بسوخت باطراف آن نیز آتش فروخت
بملک نیمس بعدزان کرد تاخت بدل خواست املاک ویرانه ساخت
چو آن ملک بسیار آباد بود بقهر و دمس کمر را نه الحاو بود
گشوده همان ملک دریک نگاه که آن شاهزاده بفوج و سپاه
رسیده باطراف بحری بشان که پرپانس بودش مسمّی عیان
ملک زادگان هم امیران دگر گشودند اقلیمها سربسر
تمر بیگ را بهر دفع فساد با مرنه رفتن ضرورت فتاد
ایلدریم در عرصهٔ هفت سال بر ان شد مظفّر بلشکر کمال
نموده تمر چارده روز جنگ مظفّر بران قلعه شد بیدرنگ
ز هشصد چوافزون بده پنج سال گرفته همان حصن را از جدال
تمر بود چون عادل دینک زاد ز فتحش همه مردگشتند شاد
همه مسلمین عجم اندرین بکردند بر همتش آفرین

* داستان آراست کردن محفل جشن صاحبقران *
* امیر تیمور گورگان غازی بتقریب فتح روم *

درآمد شهنشاه عالم نظام بصد شان و شوکت بحسب المرام
بتقریب تسخیر دلخواسته یکی محفل جشن آراسته
همه پادشاهان همه سروران بهم قیصر روم با عز و شان
همه را بتوقیر دعوت نمود به اقسام اطعام و شربت نمود
بقیصر شهنشاه تعظیم ساخت ز اورنگ و دیهیم تکریم ساخت
بگفتا که ای قیصر کامران به بخشم بتو ملکهایت همان
وزایشان دگر ملکها بی شمار عطا بر تو خواهد شد ای نامدار
شجاعت از نام عثمان ملک به تخت شهی بد ز مهر فلک
که در هفتصد سال آن شاه نو بعالم گرفته بدین جاه نو
کز اولاد او هست شه بایزید خطابش همین است باید شنید
ایلدریم و سلطان ترک است دان بهم قیصر روم و غازی بخوان
بز ازت ورا خواند اهل فرنگ همین نام گویند مردان جنگ
وز اولاد او هست تا این زمان سریر خلافت بصد عز و شان

که سلطان ترک و لقب قیصر است بدین نیز خاندانش در است
چه قسطنطنیه چه روم و دگر بود زیر حکم آن شه دادگر
شهی بود قسطنطین نامدار بسی بود او عادل و هوشیار
سوی مشرق روم آن پادشاه نموده در انجا بجو تختگاه
کز و نام قسطنطنیه بشد بدین سیجا شهنشه بشد
از ین پیشتر خاندان شهریار همه بود در دین بید اسوار
به پیش رومیولس یکی شاه بود بصد شان و شوکت بصد جاه بود
کز و نام او گشت روم آن زمان بعشرت رقم کرد این داستان
یکی بد شهنشاه قیصر بنام ز رومی بدین بید بد شادکام
که از نام او گشت قیصر خطاب نوشت این حکایت کنور با صواب
ورا نام اهل فرنگ این زمان بگویند سیزر هم اندر جهان
که سلطان محمد ولی عهد شاه پس از چند روز آن فلک بارگاه
اجل کرد با او همراهی و ثاق وفاتش بگرديد در شهر آق
برایش شهنشاه آن بحر جود چهل روز باد رد ماتم نمود
جهان جا ایلدریم رحلت نمود باقلیم جنت حکومت نمود

شهنشاه بسیار غمگین بشد ز غم خواریش چشم نمگین بشد
روان گشت همراه تابوت شاه بدفنش بپرداخت با درد و آه
که آن آرزوی نمر دین پناه نه حاصل بشد از رضای اله
چو قیصر ولد داشت موسی بنام بطابید او را ز مهر تمام
بشفقت ببخشید خلعت اورا نموده بصد جاه و عزت اورا
نوشته بشنگرف فرمان بداد بران مُهر کرد و بفرمود شاد
که تخت اب تو برت شد عطا به برسا بشو بادشه خسروا
تواریخ گویان اهل عجم بگویند برسا بود رسم راهم
شرف دین علی خوش تواریخ دان نوشت است این حال صاحبقران
پس از نوزده سال فوت تمر رقم کرد در فارسی نیک تر
بدستور رندران تواریخ شاه پسور و نبیرش بداد او بجاه
به آفاق آن شاهرخ نیک ذات که پیش بدریافت تخت هراة
ورا بود ابن براهیم نام مصنف بر و وقف کرده کلام
اگر راست بودی نه آن داستان کیش برگزیدندی آن خسروان
نسازد غلط حال تازه کسی ولی گم زد چون زمانه بسی

تواریخ دان لیکن خوش بیان | دگر نیز ترکی شیرین زبان

گرسیوز و افراسیاب هم با دلیل | بگردند باهم چنین قال و قیل

که قیصر چو از شاه ناچار گشت | بشد منهزم هم گرفتار گشت

بشد قید در پنجرهٔ آهنین | ایا دریم خود دید روز چنین

بدین رنج قیصر ز روز جدال | پس از چند مه کرده بود انتقال

هم ابن عرب شاه احمد بنام | بعربی همین گفته اندر کلام

دگر نیز احوال صاحبقران | ز راه عداوت زده داستان

سقط گفته از بس بشان تمر | سراپا هم از خاندان تمر

ولیاقتش نداده ولی بی دلیل | بسی کرده در شان او قال و قیل

حقائق ازان روز کردار او | صداقت ندارد بگفتار او

یزیدی همه قوم را منهدم | نموده تمربیگ عالی همم

دگر مالک شام و عرب بادشاه | بسی کرد ماوای اوشان تباه

ز قوم یزید او چو بد استوار | که ماوای او بود هم آن دیار

ازان روز غصه تمر راز جان | بسی داد دشنام در داستان

چنان به که رادی زره راستی | بگوید سخن بی کم و کاستی

نه آرد بدین کسی رخنهٔ · نه لازم ز غصه زنم دمدمهٔ
که این گفت تیمور عالم پناه · بقیصر اگر داد تو قیر و جاه
ز اغماض قیصر شه کامران · بفرمود اورا بقید گران
وزانجا نمود او خیال فرار · وزان رو شهنشاه عالی تبار
که شاید بی عبرتش یکنفس · نموده گرفتار اندر قفس
مگر هر بات خوش تواریخ دان · بگفتا غلط محض این داستان
نوشت این کنور حاسدان تمر بد اوند این در وقایع خبر
ازان رو تواریخ گویان تمام · قیاسا رقم کرده اند آن تمام
اگر بودی آن خسرو کامگار · غضبناک بر قیصر نامدار
همه آل و اطفال آن نیکنام · رساندی شهنشاه در قتل عام
بفرزندگانش سریر و کلاه · نه بخشیدی آن شاه عالم پناه
ترقی بهمراه تابوت شاه · بصد شان و شوکت بصد درد و واه
غضبناک شد بر هرانکس که شاه · ورا کرد از خانمان خود تباه
ازان قصهٔ پنجرهٔ آهنین · بود خام نزد خرد بالیقین
رسیده بدست تمر با طرب · ز آسانی چون ملک روم و عرب

که تاهم بدل داشتی این خیال بگیرد همه ملکهائی شمال .

سپاه ویلان داشتی بیشمار ظفر بود همراه هم استوار

همه پادشاهان ملک شمال بگشتند از خوف شه خسته حال

برفتن درانملک دور راه بود رهی اندران ارض جا نگاه بود

ز بحرهاس بانت و دروضفرس همین است راه تری روح کش

ز قسطنطنیه وگالی پولی دگر این همین است راه بری

ز ترکی عمل بود راه بری بده از فرنگی طریق تری

به بین درمیان گرچه بود اختلاف هم آنگاه گشته دل از کینه صاف

یکی بر دگر بس بدی مهربان بگشتند از بیم صاحبقران

بحفظ ممالک بپرداختند بی مصلحت فکرها ساختند

شهنشاه تیمور عالی تبار پی رفتن آن نواح و دیار

ازاوشان طلب کرد فوراً جهاز همراهان بگشتند ازین کشف راز

نمودند در پایش صاحبقران همین مکر وحیله ز بس آن زمان

که بهر فرستادنش عذر است معافی درین کار مارا سزاست

که گشتیم ناچار از حکم شاه چو هستیم از دست دشمن تباه

خراج اقالیم خود را بجاه به منت رسانند نزدیک شاه
پی عذرخواهی خود را زجان فرستند نزد تمر کاصیدان
خزانه زاوشان چو تیمور یافت نه بر مالک اوشان شهنشه شتافت
خداییمان زجنگش شده خسته حال گریزان بگشته بملک شمال
ولی پس بمودش اطاعت قبول فرستاد عرضی بطبع ملول
که بر بنده آن ملک رومینیه عطا گر شود از عنایات شه
سپاست کنم تا دم زندگی نگردم فراموش از بندگی
تهرش نام رومینیه پیش داشت بملک شمال آن را باید نگاشت
درانملک قسطنطنیه بدان رقم شد زملک کنو راین بیان
تمر کرد عرض خداییمان قبول ازان شد ورا شادمانی حصول
نوشت او که ای شاه عالم پناه مقصر شوم گر زپابوس شاه
نه برگشتم از بندگیت زجان دلم هست حاضر بشاه جهان
ایلدریم را آنچه شاه گریس زر باج میداد و هدیه نفیس
تمر را بداد آن شه نامدار بصد التجا و بصد انکسار
زدریای نیل و زجبر التر کرنا شور را تا پینک بی خطر

رود دربیابان روس آن زمان کنه بازگشت آن شه کامران
اراده همین کرد آن شهریار درانوقت قارض مصر انکسار
فرستاد با قاصد خوش مقال زر و زیور و جنس و اسباب و مال
یکی بود زرنامهٔ خوش خرام دگرنه عدد خارماهی تمام
بنام تمر سکه و خطبه خواند بجان ورم نام نامیش ماند
شهم بو ظفر آنکه اولاد اوست زده سکه و خطبه بر یاد دوست
هم از حکم صاحبقران زمان که آن احمد و یوسف ترکمان
بدست شه مصر عالی جناب مقید بگشتند با صد عتاب
ازان رو شهنشاه عالی تبار نه بر تاخت بر مصر و دیگر دیار
مصر شه بن نوح عالی مقام کر آن شهر احداث کرده بکام
کر از نام او گشت مصر آنزمان سخن خوش زدم راست در داستان
و رانه م تمر را ضرورت فتاد که در ملک فغفور چین بامراد
فرستد سپاه یلان و سوار چو آن شه بدیدی بده اسوار
دگر وجه قهر تمر بد بجا که هنگو او اولاد چنگیز را
پته کرده شد با دشه هنگو او از و منگ اولاد شاهیست نو

هر آنگه بتقدیر تیمور نامدار — نموده به انگوریه کارزار

که فغفور چین پیش ازان چار سال — ز دنیای فانی بکرد انتقال

نبیره بشد خسرو ملک چین — ولی بود او بزدل و نازنین

امیران و باشندگان دیار — بگشتند باغی ازان شهریار

ابر تختگه آن زمان تاختند — بخاقان چین عربده ساختند

بران تختگه آتش افروختند — بیکبار آن شاه را سوختند

دران جنگ خویشی ابا شهریار — بمردند چینی هزاران هزار

یکی شاه چنگیز و دیگر تمر — زیک خاندان بد چو آن دو گهر

ازانرو دراندم تمر بیدرنگ — زغصه بیاراست اسباب جنگ

یکی قافله فوج فولاد تن — فرستاد سوی خطا و ختن

برای کشودن ره آن دیار — به آباد کردن بیابان خار

هم انجا به تعجیل شه حکم داد — که سازد صلح خانه با مراد

پی دخل هم منگل وکال موک — فرستاد افواج شاه ملوک

بدست سپهدار آن شهریار — درآمد یکی نقشه آن دیار

بیان اندرش بود سرحد چین — ز دریای ارتیس تا سد چین

وزان وقت از روم صاحبقران مظفر روان شد بفوج و یلان
دگر بار در جرجیه شه رسید نظامش بزیر تکاوست کشید
در آندم باطراف فارس تمام خلل بود افتاده در انتظام
پی دفع آن خسرو نامدار روان گشت از جرجیه با سوار
بخوبی شهنشاه صاحبقران بداد انتظامش به اندک زمان
ازان بعد شه در سمرقند رفت مظفر بگردید و خورسند رفت
داستان آرایش دادن محفل جشن صاحبقران امیر تیمور
گورگان غازی بتقریب عقد نکاح نبیرکان خود در کان گل
تمر بیگ صاحبقران گورگان به ارکان دولت بصد عزوشان
بفرمود بر تخت شاهی جلوس بنوبت بزد بانگ کرنا و کوس
ز انصاف و عدل شه نیکنام بگشتند خورد و کلان شادکام
مکانات و ایوان و گلزار و شهر چو فردوس ترتیب داده بدهر
در آندم بدرگاه شاه جهان رسیدند از هر طرف قاصدان
ز مصر و ز ترک و ز روس و عرب ز اسپین و هند وستان باطرب
شه کشتیان شاه صاحب حرم منور چو مهتاب هنری سیوم

شه فرنس چارلس هفتم بکام ــ شمالی دگر خسروان نیکنام
فرستندهدیه ابا قاصدان ــ بشوکت بمنّت بعزّت بشان
سراپرده شاه اسپن سعید ــ چنان بود کاندر عجم کس ندید
شهنشاه نذر و تحایف تمام ــ بفرمود منظور از لطف عام
بحسب مراتب بران قاصدان ــ عطا کرد تشریف صاحبقران
بعقد نکاح ملک زادگان ــ همان دم ملک شادمان شادمان
یکی محفل جشن با صد مرام ــ بداده ارکان گل انتظام
ملک زادگان را بتوقیر و جاه ــ بطلبید آن شاه عالم پناه
اراکین دولت بهم خاص و عام ــ بفرمود شان را ضیافت تمام
بکردند طیار طعمه چنان ــ که انبار گردید زو کوه سان
چنان شمعها روشن انجا بگشت ــ که دست شب تیره بیضا بگشت
نه صحرای خالی بد از خیمها ــ ز کمخواب و زرکار راحت فزا
چه ترتیب خوش داد آن انجمن ــ کزو گشت شرمنده باغ عدن
همه کار شاهی چو مفقود بود ــ بهر کس در کار مسدود بود
ملک زادگان را ابا کرّ و فر ــ ببخشید تشریف لعل و گهر

ز انعام و اکرام صاحبقران بگشتند خورد و کلان شادمان
سلاطین و میران که حاضر شدند چو پروین دران بزم ظاهر شدند
شهی کو نیامد دران انجمن فرستاد قاصد بعذر سخن
بہ ناگاه بود آنچنان شهریار که از بندگیش بعمر مود فار
ملک زادگان را بشوکت بشان ابا پیرخان عقد دست آزمان
بدین نبی قاضی آن عقد خواند شهنشاه بسیار زان خوش بماند
زن و شو که هرگه بخلوت رسید بنه بار خوش خلعت نو کشید
بعمر مود بسیار گوهر نثار برانها بیا پی بصد افتخار
درین مجلس عیش تیمور شاه سه ره داشت بزم طرب حسب خواه
بعمر خود این کرد آرام و عیش همه عمر صرفش شد از کام جیش

داستان تاخت نمودن صاحبقران امیر تیمور گورگان
غازی بر ملک چین و وفات یافتن در اثناء راه

در آخر تمر تاخت بر ملک چین که از پاس خویشی بده خشم کین
سپاه دلیران جاهل دو صد هزار ۲۰۰۰۰۰ بهمراه بر ده پی کارزار
ابا پانج صد گردوین اسباب جنگ ۵۰۰ ز سیحون روانه بشد بید رنگ

۱۵۰آ

یک و نیم صد میان طی کرد راه   بصد حشمت و جاه عالم پناه
نصب کرد خیمه به اترار شاه   ز آسیب عمر ما بشد شه تباه
که اترار را نیز شهر تراب   رقم کرد تاریخ دان ورکتاب
شهنشاه بسیار بیمار گشت   ز دست تپ و لرزه ناچار گشت
چو یخ خورد بسیار از تشنگی   بر آسود تیمور از زندگی
مالک پیر محمد را آندم بشاد   ولے عهد خود کرد و تختش بداد
۸۵۷   رسید   ۱۷
سن هشتصد و هفت چون در   بشعبان چو شد هفت برده مزید
بدار البقا خود خرامان بشد   برادر رنگ فردوس سلطان بشد
از انجا روان گشت تابوت شاه   بسوئی سمرقند با صد سپاه
مزارش ادر روح آباد شد   دل خویش و احباب ناشاد شد
جهان تا جهان روز بیهوش ماند   تن اهل فارس سیه پوش ماند
ز دست تمر چین رهائی بیافت   شه چین پناه خدائی بیافت
پس از چارده سال ابن تمر   که آن شاهرخ شه شجاعت اثر
بفغفور چین کرد پس اتحاد   ور از کار او شرح خواهد فتاد
۳۶
تمر سلطنت سی بشش سال کرد   ز غصه بسی ملک پامال کرد

٧٢٦ شاه

که در هفتصد و سی بشش سال بعالم پدیدار شد همچو ماه

تمر هشت لک داشت مردان کار همه جنگ جویان و هیبت شعار

جهان بود در عهدش که طفلی اگر بره بردے بره کیسهٔ سیم و زر

نخواهد نگشتی کس از بیم شاه اگر بودے او رستم کینه خواه

بترکی و در پهلوی او ستاد به از کار حق بود تیمور شاد

بدین نبی داشتی اعتقاد بدو صف ابن عالیش مراد

زبیدی نو ایجاد شطرنج دان دگر بود طرزش به پیشینیان

ترکرد بازیش ایجاد نو همان طرز تا حال آگاه شو

نه بر اتحاد کسش اعتماد نه در رای عالیش کس دخل داد

پنه داد سلطان پنه خواه را سزا داد باغی و گمراه را

ازو یافت آئین شاهی نظام به نسق جهان داشتی دل مدام

بسی خسروان را شکستی بداد بسی را کله داد حسب المراد

نه کس بادشه هم عصر داشتی جهان جمله زیر تبر داشتی

چو تیمور شاهی نیامد پدید شهنشه کسی در جهان همچو دید

ز اوصاف پر بود صاحبقران مگر قتل فرمود نصفی جهان

۷۱

ادر عمر هفتاد و یکسال شاه بفرمود رحلت ازین دبرگاه

ز پور و نبیره سی و شش گذاشت بر آنها بسی شفقت و مهر داشت

هر آنکس ز اولاد آن بادشاه به پیشش پدید ار شد همچو ماه

به تفصیل اوشان بعزّ و وقار نوشت این حکایت کنور یادگار

* تفصیل چهار پسران صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی *

جهانگیر شاه و عمر شیخ شاه امیران شه و شاهرخ دین پناه

همین چار فرزند صاحبقران پدیدار بودند اندر جهان

* تفصیل اولاد جهانگیر شاه پسر اولین صاحبقران *

جهانگیر سلطان فلک بارگاه همین دو پسر داشت چون مهر و ماه

یکی بود سلطان محمد جوان دگر پیر محمد ملایک نشان

نبیره همین ده خوش اخلاق اند که اندر جهان زان شه ارجمند

جهانگیر و یحیی بهم سعد و قاس ز سلطان محمد سه این پور خاص

هم از پیر محمد پسر هفت دان ملک زاده قید و نحمستین بخوان

بوز نجیر هم سعد و هم سنجر است جهانگیر هم خال هم قیصر است

* تفصیل اولاد سلطان عمر شیخ پسر دوی صاحبقران *

عمر شیخ سلطان مالک پناه پسر پنج مید اشت آن بادشاه

یکی رستم و پیر محمد دگر سیوم شاه احمد فرید دون او

سکندر چهارم قرا پنجمین نبیره چهار اند زان پاکدین

یکی هست اکیز و جاہی دگر زرستم ملک زاده این دو پسر

یکی هست مهدی دگر شه عمر که از پیر محمد همین دو پسر

تفصیل اولاد جلال الدین میران شاه پسر سیومی صاحبقران

پسر شش همید اشت میران بجاه ابابکر و سلطان محمد چو ماه

خلیل و سیور و عمر شهریار دگر بو ایجل همه یادگار

نبیره همین دو زمیران ملک که از بابکر شد زمهر فلک

یانگر یکی بو عثمان دگر یکی بیک میرت دگر پر هنر

که تا حال از نسل میران ملک ابر تخت شاهی زمهر فلک

بماند است در شهر دهلی قرار که سلطان سن بوظفر نام دار

* تفصیل اولاد سلطان شاهرخ پسر چارمی صاحبقران *

سیور و الغ بیگ و اغان بجوان بی سنغر و یار دو ئی بدان

براهیم وجوکی پنجم هفت این که هستند از شاهرخ پاک دین

داستان در نسب نامۂ محمد ابو ظفر سراج الدین بهادر شاه غازی شاہنشاہ دہلی خلد اللہ ملکہٗ و سلطنتہٗ

بن میر تیمور صاحبقران | امیران ملک عادل و نوجوان
بن شاه میران ملایک پناه | فلک جاه سلطان محمد چو ماه
ورا ابن ہمچو قمر بوسعید | عمر شیخ پورش بعالم پدید
ولد داشت آن شاه والا مقام | مددگار دین بابر نیک نام
پسر داشت بابر شہ نامدار | محمد ہمایون خلافت شعار
ہمایون پسر داشت شکننده فند | جلال الدین اکبر شہنشاه ہند
بن شاه اکبر جہانگیر شاه | ورا ابن شاه جہان دین پناه
ازو بد عالمگیر اورنگ زیب | که بوداست اقبال او دلفریب
پسر داشت آن شاه عالی مقام | معظم بہادر شہ نیک نام
ولد داشت آن شاه عالم پناه | معز الدین محمد جہاندار شاه
خلف بود زان شاه والا گہر | عالمگیر ثانی بعالم سمر
ولد بد ورا شاه عالم بدان | ازو اکبر ثانیٔ کامران
ازو ہست سلطان من بوظفر | نسب نامه اش ہمچو خور مشتہر

زآدم پسر در پسر تا هنوز　ابر تخت شاهی است جلوه فروز

شهنشاه غازی و صاحبقران　کزو هست زیبنده هندوستان

بهر علم دارد بسی دستگاه　بزرگیش را هست دانش گواه

به پنجابی و هندی و پهلوی　بترکی بعربی است او مولوی

سخن سنج بسیاردان پرخرد　جهان پرور است و جهان پرورد

دلش از هنر خرّم و شاد هست　ز عدلش همه گیتی آباد هست

چنان دست اکرام و جودش عیان　کزان گشت کان زمرّد نهان

همه چاکرش چون مه و آفتاب　در آتش روند ار بگوید شتاب

خط بندگیش کشد کهکشان　کمر بسته بر درگهش آسمان

فرشته بپابوس دربان او　رسد تا سر راه ایوان او

بدارد بدین نبی اعتقاد　بذکر خدا روز و شب هست شاد

اگر جوهرش برنگارم همه　توانم که اختر شمارم همه

دلم هست در درگهش با نیاز　بود جاهش افزون و عمرش دراز

بمن حکم با خاطر شاد شاد　به تنظیم احوال شاهان بداد

مقرّب بدرگاه او شد کنور　ازان رو شده ختم حال تمر

CHAP. I.

idolized by them. His courtiers and sirdars are all of noble extraction. There is no contemporary sovereign of any country on the face of the habitable globe that does not deem it his duty to pay him friendly regard and esteem. In short, his virtues are so many, that to expatiate on them is beyond the compass of my ability.

Permitted, as I have been, by his Majesty to undertake the history of his forefathers, and stand, as I do, within the beneficial influence of his royal favour, I have been enabled to complete an intricate task like the one in hand.

We here close this short memoir with our fervent and sincere prayers to the Deity to grant eternal felicity and welfare to our excellent King of Delhi.

PRINTED AT THE BENGAL CATHOLIC ORPHAN PRESS.

mush, Mahomed Yogee, Man Eglan, and Bardooye. Of these, Jehangire, and Omur Saikh died during their father's life-time, the eldest son of Jehangire also died at Akshehr, and another of Timour's grand-sons died in Egypt having deserted his party.

The following is a catalogue of the names of emperors in a direct line from Timour. It comes down to the present King of Delhi.

Saheb Keran Ameer Timour Gorgan Gazie; Jelal-ud-deen Meeran Shah Gorgan; Mirza Sultan Mahomed; Sultan Abu-sayeed; Sultan Omur Shaikh Gorgan; Zaheer-ud-deen Mahomed Baber Padsha Gazie; Nuseer-ud-deen Mahomed Homayoon Padsha Gazie; Abul-futha Jelal-ud-deen Mahomed Akbar Padsha Gazie; Abul-mozuffer Noor-ud-deen Mahomed Jehangire Padsha Gazie; Shahab-ud-deen Mahomed Saheb Keran Sanee Shah Jehan Padsha Gazie; Aurungzebe Allumgire Padsha Gazie; Shah Allum Bahadur Shah; Mahomed Moez-ud-deen Jehandar Shah; Az-ud-deen Mahomed Allumgire Sanee; Abul-Mozffer Jelal-ud-deen Shah Allum Padsha Gazie; Abu-Nusr Moeen-ud-deen Mahomed Akbar Shah Padsha Gazie; Mahomed Abu-Zuffer Seraj-ud-deen Bahadur Shah Padsha Gazie.

This last, the present ruling power of Delhi, is of a dynasty that has been as brilliant as the sun that illuminates the world, and has waved the sceptre since the time of Adam, though not all with equal cogency. His hospitality is boundless; his complaisance of manners and amiableness of disposition are remarkable. Few, if any, can equal him in his knowledge of the Punjabee, the Uurdu, the Persian, and the Arabic languages. He is himself a great Oriental poet; and is in consequence a zealous encourager of those who follow his literary example. His impartiality in the administration of justice is of such a transcendent nature, that it is, on that account in particular, that his subjects have perfectly acquiesced in his rule, and he may be said to be

CHAP. I.

might carry a purse of gold from the East to the West. For his learning, he was master of the Turkish and Puhluvi or Persian languages. He often delighted to hear the praise of the Deity. He was a rigid Mahomedan, and a follower of Ali and his sons. He it was, who improved the game of chess (invented by Ranee Mundadoree, wife of Ravuna, emperor of Lunka, and one of the Vedists,) and laid it in the system we have it now. He was never swayed by others' influence in any matter; and such was the dread with which the emperor was looked up to by his subjects, that none dared to contradict his irrevocable nod. He was a ready friend to the poor and distressed, but a violent suppressor of insolence and audacity. He invented a code of laws which still exists. He dethroned and enthroned several potentates. No contemporary sovereign could pretend to be his equal in arms; and he was the greatest of all Mussulman kings, before or after his epoch. With all his virtues, Timour was, it must be acknowledged, a great scourge of mankind.

His sons and grand-sons amounted to thirty-six at the time of his decease; all of whom he loved in an equal degree. He had four sons, namely, Princes, Jehangire, Omur Saikh, Meeran Shah, and Shah Rokh. The eldest, Jehangire, had two sons, namely, Sultan Mahomed, the eldest, and Peer Mahomed, the youngest. Sultan Mahomed had three sons, namely, Mahomed Jehangire, Sadoo Kas, and Aheya; Peer Mahomed had seven sons, namely, Kaodoo, Khal, Sadookus, Boozunjeer, Jehangire, Sunjur, and Kaissar. Omur Saikh had five sons, namely, Peer Mahomed, Rostum, Sekunder, Baya Kurra, Ahmud, and four grand-sons, Mehdy and Omur, sons to Peer Mahomed, and Ulkeez, and Osman Chulpee, sons to Rostum. Meeran Shah had six sons, namely, Ababaker, Omur, Khulleel, Sultan Mahomed, Ayjul, and Sayoorghutmush. His grandsons were two, Elunghur, and Osman, sons of Ababaker. Shah Rokh had seven sons, namely, Ulugh Beg, Ibrahim Sultan, Baisanghar, Sayoorghut-

CHAP. I.

mounted on horse-back, passed the Sihoon on the ice, marched three hundred miles,* from his capital, and pitched his last camp in the neighbourhood of Otrar or Sahera-Torab, where he was expected by the angel of death. Fatigue, and the indiscreet use of iced water, accelerated the progress of his fever; and the conqueror expired, aged seventy-one years, after having declared his grandson, Peer Mahomed, son of Jehangire, his successor. His corpse was carried to Samarcund, where in Rohabad it was interred with usual pomp and magnificence. For forty days after his death, his subjects wore sable suits, and be-moaned the irretrievable loss their country had thus sustained. By this catastrophe, China was saved; and fourteen years after his decease, his fourth and most powerful son, Shahrokh, contracted an alliance with the emperor of China: the particulars of which will be delineated in his life.

A. D. 1405. 1st April. A. H. 407, 17th Shaban. Timour's death on the road to China.

Timour's character and government.

Sahéb Keran Ameer Timour Gorgan Gazie, reigned thirty-six† Hegyra years. He devastated several countries on the face of the habitable globe, and levelled them to the ground. He was master of eight millions of troops. Timour might boast, that, at his accession to the throne, Asia was the prey of anarchy and rapine, whilst under his prosperous monarchy a child, fearless and unhurt,

* Or half the number according to the current Persian and Bengallee measure.

† He thereby gained the title of Saheb Keran. Karun signifies ten years Its plural Keran means 20, 30, 40, 60, 80, 100, and 120 years respectively. For particulars see Kamoos, an Arabic Dictionary. "Saheb" means *master*. Agreeably to this definition, it is perfectly accurate to style any king, Keran, who may have governed his kingdom for twenty years. Richardson's and Hunter's Persian and Urdu Dictionaries interpret the phrase "Saheb Keran" into a "great emperor," or "an invincible hero." The former states that "this title was adopted by Tamerlane." "One of his descendants, also, Shah Jehan, emperor of Delhi, assumed the title of Saheb Keran (Sanee) or (the second.)" Hence we cannot but be struck with surprise to behold our worthy historian of Persia, Sir John Malcolm, remarking that "His flatterers styled him (Timour) Saheb Keran or "Lord of the great conjunctions" (of the stars.)"

CHAP. I.

of religion, as well as of paternal tenderness; and the pomp of the ancient Caliphs was revived in their nuptials. They were celebrated in the gardens of Congool, decorated with innumerable tents and pavilions, which displayed the luxury of a great city and the spoils of a victorious camp. Whole forests were cut down to supply fuel for the kitchens; the plain was spread with pyramids of meat, to which thousands of guests were courteously invited: Kings, Princes, Ameers, and in short, several orders of the state, and nations of the earth, were marshalled at the royal banquet; nor were the ambassadors of Europe excluded from the feast. The royal host welcomed his guests with the greatest complaisance conceivable, all according to their rank and dignity. The public joy was testified by illuminations and masquerades; the trades of Samarcund passed in review; and every trade was emulous to execute some quaint device, some marvellous pageant, with the materials of their peculiar art. After the marriage-contracts had been ratified by the Cazies, the bridegrooms and their brides retired to the nuptial chambers; nine times, according to the Asiatic fashion, they were dressed and undressed; and at each change of apparel, pearls, and rubies were showered on their heads, and contemptuously abandoned to their attendants. A general indulgence was proclaimed: every law was relaxed, every pleasure was allowed; the people was free, the sovereign was idle; and we may here remark, that the only happy period of Timour's life were the two or three months in which he ceased to exercise his power. But he was soon awakened to the cares of government and war. The standard was unfurled for the invasion of China: the Ameers made their report of two hundred thousand, the select and veteran soldiers of Iran and Touran: their baggage and provisions were transported by five hundred great waggons, and an immense train of horses and camels; and the troops might prepare for a long absence. Neither age, nor severity of the winter, could retard the impatience of Timour; he

ostriches, represented at Samarcund the tribute of the African world. Timour now meditated the invasion of the Chinese Empire. He was urged to this enterprise by national honour and religious zeal The recent expulsion of the house of Chenghiz was an insult on the Mogul name; and the disorders of the empire afforded the fairest opportunity for revenge. The illustrious Hongvou, founder of the dynasty of *Ming*, died four years before the battle of Ungooria; and his grandson, a weak and unfortunate youth, was burnt in his palace, after a million of Chinese had perished in the civil war. Before he evacuated Anatolia, Timour dispatched beyond the Sihoon a numerous army, or rather a colony, of his old and new subjects, to open the road, to subdue the Pagan Calmucks and Mungals, and to found cities and magazines in the desert; and, by the diligence of his lieutenant, he soon received a perfect map and description of the unknown regions, from the source of the Irtish to the wall of China. During these preparations, the emperor achieved the final conquest of Georgia; passed the winter on the banks of the Araxes; appeased the troubles of Persia; and slowly returned to his capital.

On the throne of Samarcund, he displayed, in a short repose, his magnificence and power; listened to the complaints of the people; distributed a just measure of rewards and punishments; employed his riches in the architecture of palaces, gardens, and temples; and gave audience to the ambassadors of Egypt or Meser, Arabia, Hindustan, Tartary, Russia, France, and Spain, the last of whom presented a suit of tapestry which eclipsed the pencil of the Oriental artists. This was Henry III. king of Castile; there appears likewise to have been some correspondence between the Mogul emperor, and the Court of Charles VII. king of France, who with several other potentates of the West and East sent embassies with presents to the King of the World. They were received with due marks of regard, and kheluts or honorary distinctions were bestowed upon them. The marriage of the emperor's grandsons was esteemed an act

CHAP. I.

land; but an insuperable, though narrow, sea rolled between the two continents of Europe and Asia. The two passages of the Bosphorus and Hellespont, of Constantinople and Galliopoli, were possessed, the one by the Christians, the other by the Turks. On this great occasion, they forgot the difference of religion, to act with union and firmness in the common cause: the double streights were guarded with ships and fortifications; and they separately witheld the transports which Timour demanded of either nation, under the pretence of attacking their enemy. At the same time, they soothed his pride with tributary gifts and suppliant embassies, and prudently tempted him to retreat with the honor of victory. Soliman, the son of Bayazeed, implored his clemency for his father and himself; accepted, by a red patent, the investiture of the kingdom of Romania, which he already held by the sword; and reiterated his ardent wish, of casting himself in person at the feet of the king of the world. The Greek emperor (either John or Manuel) submitted to pay the same tribute which he had stipulated with the Turkish Sultan, and ratified the treaty by an oath of allegiance, from which he could absolve his conscience as soon as the Mogul arms had retired from Anatolia. But the fears and fancy of nations ascribed to the ambitious Tamerlane a new design of vast and romantic compasss; a design of subduing Egypt and Africa, marching from the Nile to the Atlantic Ocean, entering Europe by the straits of Gibraltar, and, after imposing his yoke on the kingdoms of Christendom, of returning home by the deserts of Russia and Tartary. This remote, and perhaps imaginary, danger was averted by the submission of Sultan Farez of Egypt or Meser,* who by the emperor's command imprisoned Sultan Ahmed Eelkhannee and Karayusoof Turkoman. The Khootba and the Coin, attested at Cairo the supremacy of Timour, which honour, his descendant, the present King of Delhi, Abuzuffer, possesses in his realm. A rare gift of a *giraffe*, or camelopard, and nine

* Meser, a descendant of Noah, founded this city, and gave name to it.

"unseasonable arrogance of Bajazet; the complaints of his "enemies, the Anatolian princes, were just and vehement; "and Timour betrayed a design of leading his royal captive "in triumph to Samarcand. An attempt to facilitate his "escape, by digging a mine under the tent, provoked the "Mogul Emperor to impose a harsher restraint; and in his "perpetual marches, an iron cage on a waggon might be "invented, not as a wanton insult, but as a rigorous pre-"caution." M. D'Herbelot treats the story of the iron cage as a fable.

Probable conclusion about the Iron Cage.

To us too, it seems to be an utter falsehood. For had Timour been exasperated, as he is represented to have been, with Bayazeed, it is probable, he would not have limited his revenge to the person of the Sultan alone, but would have certainly extended it to his family and kingdom, and treated them all with the same severity which he had exercised towards other princes, whose insolent conduct had provoked his resentment. But we observe, on the contrary, with no small delight, that Timour acted, as became a generous conqueror, and raised Mousa, a son of his antagonist, to the throne of his ancestors; that he invested Soliman, another son of Bayazeed, with the sovereignty of Romania, and that he promised to aggrandize the Sultanate, though, before he could fulfil his promise, the Sultan was unfortunately dead. Nor did the generosity of the emperor stop here. He shed tears over the corpse of his adversary, and accompanied it himself to the mausoleum at Boursa. It is not improbable, therefore, that the historians have collected the story from mere report, which the enemies of Timour took delight in circulating far and wide.

All Persia, Arabia, Hindustan, Roum, Sham* and much of Europe were in the hands of Timour; his armies were invincible, his ambition was boundless, and his zeal might aspire to conquer and convert the Christian kingdoms of the West, which already trembled at his name. He touched the utmost verge of the

* Sham is the Persian name for Africa.

CHAP. I.

time, as nineteen years after the death of Timour, could not have escaped the notice of critics, who abound in every age and clime, or met the royal approbation. We do not, however, thereby deny that exaggerations might have insensibly crept into his history, but we should not therefore charge the author with adulation, as some English historians have done; for the very language wherein the work was composed necessarily required certain ornaments and flourishes.

Story of the Iron Cage.

The harsh and ignominious treatment of Bayazeed is attested by the French, the Italians, the Greeks, the Turks, and the Arabs. All these nations except the last mentioned have furnished certain reasons, collected from mere report, for their assertion. They all expressly affirm, that Timour confined Bayazeed in an iron cage after his defeat; and that after dragging forth such a miserable life for a few months, the Sultan died of a broken heart. As for Ahmed Ebn Arabshah, the Arabic historian, who out of malice and personal antipathy towards the emperor, has exhausted his oriental scholarship in depreciating him in every possible way, we cannot rely on his evidence. We have already adverted to the weakness this author has betrayed in writing the history of Timour. The emperor in his career of conquest reduced several cities of Sham, and Arabia, his native country, and put to the sword certain followers of Yazeed, a sect to which the Arabic historian himself belonged. Causes like these roused the indignation of Arabshah, who thus attempted to turn his pen into a weapon of revenge, and depicted in the darkest colours the birth, the character, and the merits of the hero. With respect to the iron cage, the inimitable Historian of the Decline and Fall of the Roman Empire, remarks: "I "am satisfied that Sherefeddin Ali has faithfully described the "first ostentatious interview, in which the conqueror, whose "spirits were harmonised by success, affected the character of "generosity. But his mind was insensibly alienated by the

throne of his ancestors. Bayazeed was descended from Osman or Othman, who founded the Ottoman empire in the year 1300 A. D and A. H. 700. He had obtained several titles of Ul-Dirrim, Sultan, Gazie, and Kaissara-Roum. His dynasty still exists on the throne of the Turkish Empire, with the titles of "Sultan Gazie" and "Kaissar* of Roum." The ruling power of Turkey professes Islamism; and Constantinople† Egypt and Rome,‡ with several parts of Europe are under its sway. But to return. The effect of the glorious promise that Timour had made of re-instating the fallen Sultan was, however, frustrated by the untimely death of the latter, who, in spite of the care of the most skilful physicians, expired of an apoplexy, at Akshehr. In the same year and at the same place died, the eldest grandson of Timour, Mirza Sultan Mahomed, son of Mirza Mahomed Jehangire deceased. The victor dropped his tears over their graves; Bayazeed's body was conveyed with royal pomp to the mausoleum which he had erected at Boursa; and his son Mousa, after receiving a rich present, or Khelat, of gold and jewels, of horses and arms, was invested by a patent in red ink with the kingdom of Anatolia.||

Such is the portrait of a generous conqueror, drawn from the Persian history of Sherefeddin, which was finished at Shiraz, and dedicated, nineteen years after the decease of the hero, to Sultan Ibrahim, the son of Shahrokh, the son of Timour, who reigned at Herat in his father's lifetime. The authority of Sherefeddin is indeed of a nature to be relied upon; for falsehood, if there were any, in his accounts of this warrior, especially at so short a distance of

* The Kaissar of the Persian Historians is the Greek rendering of the Latin Cæsar, a title which the Roman Emperors generally assumed.

† Constantinople has been so called after its founder, Constantine the Great, the first who renounced Vedism, the religion of his ancestors, and embraced the Christian creed. It lies on the east of Roum, and thence-forward became the capital of the Roman world.

‡ Rome was founded by Romulus after whom it has been called.

|| Anatolia is another name for Roum.

CHAP. I.

that he arrived with only four thousand at the gates of the capital, after performing in five days a march of two hundred and thirty miles. Yet fear is still more rapid in its course: and Soliman had already passed over to Europe with the royal treasure. Several of the respectable inhabitants had escaped; but the buildings, for the most part of wood, were reduced to ashes. On the arrival of the haram from Boursa sent by Mahomed, Timour restored the queen Despina and her daughter* to their father and husband; but he piously required, that the Servian princess, who had hitherto been indulged in the profession of Christianity, should embrace without delay the religion of the prophet. From Boursa, the grandson of Timour advanced to Nice even yet a fair and flourishing city; and the Mogul squadrons were only stopped by the waves of the Propontis. The same success attended the other Mirzas or Princes and ameers in their excursions: and Smyrna, defended by the zeal and courage of the Rhodian Knights, alone deserved the presence of the emperor himself. After an obstinate defence, the place was taken by storm; all that breathed was put to the sword; and the heads of the Christain heroes were launched from the engines, on board of two carracks, or great ships of Europe, that rode at anchor in the harbour. The Moslems of Asia rejoiced in their deliverance from a dangerous and domestic foe, and a parallel was drawn between the two rivals, by observing that Timour, in fourteen days, had reduced a fortress which had sustained seven years the siege, or at least the blockade, of Bayazeed. In honour of the late successful battles, the conqueror entertained several Ameers, Kings, and Princes of the neighbouring countries with a ball and supper. In the feast of victory, to which Ul-Dirrim Bayazeed was also invited, the Mogul emperor placed a crown on his head and a sceptre in his hand, with a solemn assurance of restoring him with an increase of glory to the

A. D. 1302
A. H. 805.
Takes Smyrna.

* Sherefeddin says that Timour married this daughter of Bayazeed.

Mousa, one of the sons of the Sultan,* were taken captives by the conqueror. Bayazeed himself was soon pursued and taken by one of the Khans of Timour, who brought him with due honor to the royal presence. No sooner was Timour informed that the captive Ottoman was at the door of his tent, than he graciously stept forward to receive him, seated him by his side, and mingled with just reproaches a soothing pity for his rank and misfortune. "Alas!" said the Emperor, "the decree of "fate is now accomplished by your own fault: it is the weed "you yourself have planted; the coat of amity, which yourself "have rent in twain. I wished to spare, and even to assist, the "champion of the Moslems: you braved our threats; you "despised our friendship; you forced us to enter your king-"dom with our invincible armies. Behold the event. Had you "vanquished, I am not ignorant of the fate which you reserved "for myself and my troops. But I disdain to retaliate: your "life and honor are secure; and I shall express my gratitude "to God by my clemency to man." The royal captive showed some signs of repentance, accepted the humiliation of a Khelat or (robe of honour) from the conqueror, and embraced with tears his son Mousa, who, at his request, was sought and found among the captives of the field. The Ottoman princes were lodged in a splendid pavilion; and the respect of the guards could be surpassed only by their vigilance. The fame of Tamer Beg now spread far and wide. His knowledge of the tactics of war had been on the late occasion put to the highest test, and he acquitted himself in the ordeal with honor and glory. After the victory, the conqueror let loose on all sides the ministers of rapine and destruction. Mirza Mahomed Sultan, the eldest and best beloved of his grandsons, was despatched to Boursa, the capital, with thirty thousand horse to overtake Soliman, who had retired from the field of battle: and such was the youthful ardour of Mahomed,

Bayazeed defeated and captured.

* Two other sons of the Sultan, Esau and Mustafa, escaped from the field; and some say, the latter fell in the battle, and an impostor under that name afterwards appeared.

CHAP. I. of many years. He had improved the tactics, without violating the manners, of his nation. From a single troop to a great army, the mode of attack was the same : the drum, and the trumpet raised their shrill yet animating voice, and the foremost line first advanced to the charge, and was supported in a just order by the squadrons of the great vanguard. The general's eye watched over the field, and at his command the front and rear of the right and left wings successively moved forward in their several directions, and in a direct or oblique line : the enemy was pressed by nineteen attacks ; and each attack afforded a chance of victory. If they all proved fruitless, or unsuccessful, the occasion was worthy of the emperor himself, who gave the signal of advancing to the standard and the main body, which he led in person. But in the battle of Ungooria, the main body itself was supported, on the flanks and in the rear, by the bravest squadrons of the reserve, commanded by the sons and grandsons of Timour. The conqueror of Hindostan ostentatiously showed a line of elephants, the trophies, rather than the instruments, of victory. In that day, Bayazeed displayed the qualities of a soldier and a chief : but his genius sunk under a stronger ascendant ; and from various motives, the greatest part of his troops failed him in the decisive moment. The Turkish chiefs and others,* unable to cope any longer with their enemies, implored the assistance of the emperor ; and even Soliman, one of Bayazeed's sons, hastily withdrew from the field. The curiassiers of Europe, and the Janizaries alone remained in the field, and vigorously charged Timour's army. But their valour was at length oppressed by heat, thirst, and the weight of numbers ; and the unfortunate Sultan, afflicted with the gout in his hands and feet, was transported from the field on the fleetest of his horses. The scale now turned towards the side of the emperor, who thus obtained the undisputed possession of the whole country of Anatolia. Several chiefs with

* Among these were Karayusoof Turkoman and Sultan Ahmed Eel-Khannee, who fled to the Court of Egypt.

and arrears for seven years, more firmly attached them to the Imperial standard.

CHAP. I.

A. D. 1402, A. H. 804. Invades Anatolia.

During this diversion of the Mogul arms, Bayazeed had two years to collect his forces for a more serious encounter. Timour himself fixes the Ottoman army, at 400,000 men which is reduced to 150,000 by Phranza, and swelled by the German soldier to 1,400,000. It is evident, that the Moguls were the more numerous. We may discriminate the Janizaries who have been gradually raised to an establishment of 40,000 men; twenty thousand cuirassiers of Europe clad in black and impenetrable armour; the troops of Anatolia, whose princes had taken refuge in the camp of Timour, and a colony of Tartars, whom he had driven from Kapchak, and to whom Bayazeed had assigned a settlement in the plains of Adrianople. The fearless confidence of the Sultan urged him to meet his antagonist; and, as if he had chosen that spot for revenge, he displayed his banners near the ruins of the unfortunate Suvas. In the mean while, Timour moved from the Araxes through the countries of Armenia and Anatolia: his boldness was secured by the wisest precautions; his speed was guided by order and discipline; and the woods, the mountains, and the rivers, were diligently explored by the flying squadrons, who marked his road, and preceded his standard. Firm in his plan of fighting in the heart of the Ottoman kingdom, he avoided their camp; dexterously inclined to the left; occupied Cæsaria; traversed the salt desert and the river Halys; and invested Ungooria: while the Sultan, immoveable and ignorant in his post, compared the Tartar swiftness to the crawling of a snail: he returned on the wings of indignation to the relief of Ungooria; and as both generals were alike impatient for action, the plains round that city were the scene of a memorable battle, which has immortalized the glory of Timour and the shame of Uldirrim Bayazeed. For this signal victory, the Mogul emperor was indebted to himself, to the genius of the moment, and the discipline

Battle of Ungooria.

CHAP. I.

Damascus was reduced to ashes on account of mere fanaticism. In his return to the Euphrates, Timour delivered Aleppo to the flames; and justified his pious motive by the pardon and reward of certain sectaries of Ali, who were desirous to visit the tomb of his son. He erected a pyramid of ninety-thousand heads on the ruins of Bagdad; again visited Georgia; encamped on the banks of the Araxes; and proclaimed his resolution of marching against the Ottoman emperor. Conscious of the importance of the war, he collected his forces from every province: eight hundred thousand men were enrolled on his military list, according to some; twenty thousand according to a Greek* historian. A Latin historian reckons his army 1,100,000: "but," says the famous historian of the Decline and Fall of the Roman Empire, "the splendid commands of five, "and ten, thousand horse, may be rather expressive of the rank "and pension of the chiefs, than of the genuine number of ef-"fective soldiers." This custom has uniformily descended with the posterity of Timour from age to age, and is still followed by the reigning sovereign of Delhi. To cite illustrative instances, we may herein observe, that the Emperor Shah Allum, grandfather to the present Padshaw, Abuzuffer, conferred the title of "the Commander of six thousand horse and four thousand foot" on the author's late grandfather, Maha Rajah Nub krishna Bahadur, who, we are certain, had not in reality the command of such a number. Our present sovereign of Delhi, we know, bestows the titles of Munsuba-Punch-Hazaree, Sush-Hazaree, Duh-Hazaree, and other honors which, it is needless to repeat in this place, the author himself has been fortunate enough to participate. The particular detail of all this is, however, reserved, till we proceed to speak of the times of his present majesty. In the pillage of Syria, the Moguls had acquired immense riches: but the delivery of their pay

* The Persian Geographers and Historians denominate all the countries lying in the south of Europe, as Italy, Greece, and other adjoining ones, by the name of Roum, situated on the Mediterranean sea, and governed by Grecian Kings.

streets of Aleppo streamed with blood, and re-echoed with the cries of mothers and children, with the shrieks of violated virgins. The rich plunder that was abandoned to his soldiers might stimulate their avarice; but their cruelty was enforced by the peremptory command of producing an adequate number of heads, which, according to his custom, were curiously piled in columns and pyramids: the Moguls celebrated the feast of victory, while the surviving Moslems passed the night in tears and in chains. In this manner, the conqueror captured several provinces of that extensive country which is denominated Sham, by the Persian Geographers, after one of the sons of Noah. There was still a blow remaining to be aimed against this country, and that was against its capital, Damascus.* To this end as the warrior proceeded, he was rudely encountered, in the vicinity of that province, and almost overthrown by the armies of Egypt. A retrograde motion was imputed to his distress and despair: one of his nephews deserted to the enemy; and Syria rejoiced in the tale of his defeat, when the Sultan was driven by the revolt of the Mamalukes to escape with precipitation and shame to his palace of Cairo. Abandoned by their prince, the inhabitants of Damascus still defended their walls; and Timour consented to spare their lives, if they would yield to his power without further struggle. At this, they opened the gates of the city, allowed free access to his army to enter in. As soon as Timour had introduced himself into the city, he imposed a contribution of ten millions of gold; and animated his troops to chastise the posterity of those Syrians who had executed, or approved, the murder of the grandson of Mahomed. A family which had given honourable burial to the head of Hosein, and a colony of artificers whom he sent to labour at Samarcund, were alone reserved in the general massacre; and

A. D. 1401.
A. H. 803.
Takes Damascus.

* The Persian and Arabic Historians affirm, that this city is so called from Damshak, a son of Numrood (or Nimrod,) a king of Sham, who transferred the seat of government to that province.

CHAP. I.

Sacks Aleppo Nov. 11.

the entrance of the great street; the Moguls entered with the fugitives; and, after a short defence, the citadel, the impregnable citadel of Aleppo, surrendered before the victorious arms of Timour. Among the suppliants and captives, the conqueror distinguished the Cazies, or the doctors of the law, whom he invited to the dangerous honour of a personal conference. The Mogul prince was a zealous Mussulman; but his Persian schools had taught him to revere the memory of Ali and Hossain; and he had imbibed a deep prejudice against the Syrians, as the enemies of the son of the daughter of the Apostle of God. To these doctors he proposed a captious question, which the casuists of Bokhara, Samarcund, and Herat, were incapable of resolving. "Who are the true martyrs, of those who are "slain on my side, or on that of my enemies?" But he was silenced, or satisfied, by the dexterity of one of the Cazies of Aleppo, who replied, in the word of Mahomed himself, that the motive, not the ensign, constitutes the martyrs; and that the Moslems of either party, who fight only for the glory of God, may deserve that sacred appellation. The true succession of the Caliphs was a controversy of a still more delicate nature, and the frankness of a doctor, too honest for his situation, provoked the emperor to exclaim, "Ye are as false as those of Damascus: Mavyah was an usurper, Azeed a tyrant, and, Ali alone is the lawful successor of the prophet." They all prudently acquiesced with the emperor in venerating Ali and his sons Hussain and Hussun, which pacified his wrath and led him to a more familiar topic of conversation." "What is your age?" said he to the Cazi. "Fifty years."—"It would be the age of my eldest son: you see me here (continued "Timour) a poor, lame, decrepit mortal. Yet by my arm has "the Almighty been pleased to subdue the kingdoms of Iran, "Touran, and the Indies. I am not a man of blood; and God "is my witness, that in all my wars I have never been the aggressor, and that my enemies have always been the authors of "their own calamity." During this peaceful conversation the

CHAP. I.

A. D. 1400.
A. H. 802.
Invades Syria.

to the emperor. As a Mussulman he seemed to respect the pious occupation of Bayazeed, whose army with his son Soliman was still engaged in the blockade of Constantinople: and after this salutary lesson, the Mogul conqueror checked his pursuit, and turned aside to the invasion of Syria and Egypt. In these transactions, the Ottoman prince is styled by the Orientals the Kaissara-Roum.

The Military republic of the Mamalukes still reigned in Egypt and Syria: but the dynasty of the Turks was overthrown by that of the Circassians; and their favourite Barkok, from a slave and a prisoner, was raised and restored to the throne. In the midst of rebellion and discord, he braved the menaces, corresponded with the enemies, and detained the ambassadors, of the Mogul, who, busy as he was, with several expeditions on the occasion, anxiously waited for an opportunity to revenge on him. But while Timour was preparing himself for the struggle, Barkok died, and his son, Farage, a weak prince, ascended the throne. The son was therefore compelled to suffer for the crimes of his father, and to await an invasion from the mighty warrior. The Syrian ameers were assembled at Aleppo to repel the invasion: they confided in the fame and discipline of the Mamalukes, in the temper of their swords and lances of the purest steel of Damascus, in the strength of their walled cities, and in the populousness of sixty thousand villages: and instead of sustaining a siege, they threw open their gates, and arrayed their forces in the plain. But these forces were not cemented by virtue and union; and thus at the approach of Timour's army, some ameers, through fear or interest, deserted to his party; others fled towards the jungles; and those that remained were all panic-stricken with a sight of the stupendous elephants, that covered the front of Timour's army, and whose turrets were filled with archers. The rapid evolutions of his cavalry completed the dismay and disorder; the Syrian crowds fell back on each other; many thousands were stifled or slaughtered in

CHAP. I.

"Thou hast fought some battles in the woods of Anatolia; con-"temptible trophies! Thou hast obtained some victories over the "Christians of Europe; thy sword was blessed by the Apos-"tle of God; and thy obedience to the precept of the Koran, "in waging war against the infidels, is the sole consideration "that prevents us from destroying thy country, the frontier "and bulwark of the Moslem world. Be wise in time; re-"flect; repent; and avert the thunder of our vengeance, "which is yet suspended over thy head. Thou art no more "than a pismire; why wilt thou seek to provoke the elephants? "Alas, they will trample thee under their feet." Perusing the contents of this letter, Bayazeed was deeply stung by such unusual contempt, and gave vent to his resentment in the following words. "Thy armies are innumerable: be "they so; but what are the arrows of the flying Tartar "against the scymetars and battle-axes of my firm and "invincible Janizaries? I will guard the princes who have "implored my protection: seek them in my tents. The cities "of Arzingan and Erzerum are mine, and unless the tribute "be duly paid, I will demand of thee the arrears under the "walls of Tauris and Sultania. I have achieved glorious "victories in Iran, Touran, and the Indies: thou hast never "triumphed except through thy own perfidy and the vices of "thy foes. If I fly from my arms, may *my* wives be thrice "divorced from my bed: but if thou hast not courage to meet "me in the field, mayest thou again receive *thy* wives after they "have thrice endured the embraces of a hulla." Any violation by word or deed of the secrecy of the Haram is an unpardonable offence among the Turkish nations; and the political quarrel of the two monarchs was embittered by private and personal resentment. Yet in his first expedition, Timour was satisfied with the siege and destruction of Siwas or Sebaste, a strong city on the borders of Anatolia; and he revenged the indiscretion of the Ottoman, on a garrison of four thousand Armenians, who were buried alive for their obstinate resistance

affairs of the state, thought it proper, and as becoming a wise parent, to restrain the riotousness and debaucheries of his son, which he did very effectually by putting all his profligate comrades to the sword. Among the insurgent chiefs, were Ahmed-Eel-Khannee, who succeeded in reinstating himself at Bagdad, and Kurra-yasoof Turkoman, who, defeated by Timour in a pitched battle, took refuge at the court of Bayazeed. The ruler of Georgia had also rebelled. He therefore directed his arms against the Christians of Georgia, who were strong only in their rocks, their castles, and the winter season; but these obstacles were overcome by the zeal and perseverance of Timour: the rebels submitted to the tribute or the Koran; and many Christians who refused to abjure their faith were put to the sword. On his descent from the hills, the Emperor gave audience to the first ambassadors of Bayazeed, and opened the hostile correspondence of complaints and menaces. The Mogul and Ottoman conquests now touched each other in the neighbourhood of Erzerum, and the Euphrates; nor had the doubtful limit been ascertained by time and treaty. Each of these monarchs might accuse his rival of violating his territory; of threatening his vassals; and protecting his rebels; and, by the name of rebels, each understood the fugitive princes, whose kingdoms he had usurped, and whose life or liberty he implacably pursued. The resemblance of character was still more dangerous than the opposition of interest; and in their victorious career, Timour was impatient of an equal, and Bayazeed was ignorant of a superior. The first epistle of the Mogul emperor must have provoked, instead of reconciling the Turkish Sultan; whose family and nation he affected to despise. "Dost thou not know, that the greatest part of Asia "is subject to our arms and our laws? that our invincible "forces extend from one sea to the other? that the potentates "of the earth form a line before our gate? and that we have "compelled fortune herself to watch over the prosperity of our "empire? what is the foundation of thy insolence and folly?

CHAP. I.

to purify his soldiers in the blood of the Idolaters, or Vedists, who still surpass, in the proportion of ten to one, the numbers of the Moslems. In this horrible design, he advanced one hundred miles to the north-east of Delhi, having remained there fifteen days. The King Mahmood fled to Guzerat, and his Vizier Ekbal towards Birren. Timour then passed the Ganges, fought several battles by land and water, and penetrated to the famous rock of Coupele, the statue of the cow, that *seems* to discharge the mighty river, whose source is far distant among the mountains of Thibet. His return was along the skirts of the northern hills; nor could this rapid campaign of one year justify the strange foresight of his ameers, that their children in a warm climate would degenerate into a race of Vedists.

His war against Sultan Bayazeed.

It was on the banks of the Ganges that Timour was informed, by his speedy messengers, of the disturbances which had arisen on the confines of Georgia and Anatolia, of the revolt of the Christians, and the ambitious designs of the Sultan Bayazeed, known among European historians by the name of Bajazet. His vigour of mind and body was not impaired by sixty-five years,* and innumerable fatigues; and he gave himself up to repose for some months in the palace of Samarcund. To the soldiers who had served in the Indian war, he granted the choice of remaining at home for a few days, or following their prince; but the troops of all the provinces and kingdoms of Persia were commanded to assemble at Ispahan, and wait the arrival of the Imperial standard. The mis-government of his third son, Meeran Shah, in Persia, on account of the licentious character of the prince, which had led many chiefs, who had been deposed, to attempt the recovery of their territories, required the presence of the Emperor. Timour hastened towards that city, and on his arrival, without interfering immediately with the political

* According to the Hegyra year, and sixty-three according to the Christian.

CHAP. I.

here insensibly led with regard to the Hindoos, a few hints are herein thrown concerning that nation. The name Hindoos has been improperly applied to them. The Vedists, as they may be more correctly designated, or those that profess the religion of the Vedas, have been promiscuously called by mistake with other distinct nations by the name of "Hindoos." A little reflection on the subject would scarcely fail to convince us, that Hindoo is a generic term for all that are born in Hindustan,* be they of whatever creed, or whatever language, manners, or customs. A Mahomedan, a Christian, or a Jew can equally lay claim to that appellation. Properly speaking the Hindoos (or that nation whom the present age calls so) should therefore be denominated the Vedists in contradistinction from others that are included under the expression. But to return from this digression. Timour commenced his operations against the citadel of Delhi. The siege might have been a work of time; but he tempted, by the appearance of weakness, the Sultan Mahmood and Ekbal his Vizier to descend into the plain, with ten thousand cuirassiers, forty thousand of his foot guards, and one hundred and twenty elephants, whose tusks are said to have been armed with sharp and poisoned daggers. Against these monsters, or rather against the imagination of his troops, he condescended to use some extraordinary precautions of fire and a ditch, of iron spikes and a rampart of bucklers; but the event taught the Moguls to smile at their own fears; and, as soon as these unwieldy animals were routed, the inferior species (the men of India) disappeared from the field. Timour made his triumphal entry into the capital of Hindustan; and admired, with a view to imitate, the architecture of the stately mosque; but the order and license of a general pillage and massacre polluted the festival of his victory. He resolved

A. D. 1399. A. H. 801. 7th Rubiul-sanee Takes Hind.

* In Persian the word Hindoo stands for an idolater, and Sthan or Satan place: that is, the place of the idolaters vide Abodoor Ruheem's Kushful Logat.

CHAP. I. to the power and perseverance of Timour. He descended to the city of Cabul; whence he marched towards Attok, the celebrated passage of the Indus, that lay at the distance of six hundred miles from Delhi, and successively traversed in the footsteps of Alexander, whose utmost limit of conquest in India was the Hyphasis. When he reached this city, he commenced his operations against Mubarick, who governed the frontier provinces of Delhi. Mubarick betook himself to a place of strength, and resisted the detachment sent to subdue him; but on the approach of the conqueror with his whole army, fled, with his family and treasure. The attention of Timour was now called to the situation of his grandson, who had invaded Hindustan in the preceding year. The Solstitial rains had forced him to draw his army into Multan, after it had suffered much from the season; and no sooner was he enclosed within the city, than the people of the country invested it, preventing supplies. Peer Mahomed was reduced to the greatest distress, when his grandfather detached a body of horse to support him, and soon after followed with his whole army. He ravaged Multan and Lahore, putting the inhabitants of several of the cities which presumed to offer any resistance indiscriminately to the sword. So great was the carnage which the conqueror perpetrated on this occasion, that the streets of the cities were filled with dead bodies and became almost impassable: the rivers adjoining were all "incarnadined" with the gore of the victims, and thus there presented a uniform scene of horror, too shocking and direful for mortal ken. Without further delay, he directed his march towards Delhi; and encamped before the citadel. Delhi was then a great and flourishing city, which had subsisted three centuries under the dominion of the Mahomedan Kings. It was anciently known by the name of Hustina, and was governed by a race of kings, whom we may call Vedists, and of whose reign we intend to treat when we proceed to speak of the government of Akbar the Great. However, not to leave off abruptly the dissertation into which we have been

last son, Sharokh, independent ruler of Khorassan, Mazenderan, and Affghanistan, where in the city of Herat was fixed his capital, owing to the heroic valour he had displayed in the battle with Shah Munsoor, and the satisfaction he frequently gave in several other engagements. He then prepared for the invasion of Hindustan. When he first moved this proposal to his princes and ameers, he was answered by a murmur of discontent: "The rivers! and the mountains and the deserts! "and the soldiers clad in armour! and the elephants, des-"troyers of men!" But the displeasure of the emperor was more dreadful than all these terrors; and his superior reason was convinced, that an enterprize of such tremendous aspect was safe and easy in the execution. He was informed by his spies of the weakness and anarchy of Hindoostan: the Soubahs of the provinces had erected the standard of rebellion; the perpetual infancy of Sultan Mahmood was despised even in the haram of Delhi; and his minister Ekbal was the virtual sovereign of the kingdom, while the emperor was a mere nonentity on the throne. The Mogul army moved in three great divisions: and Timour observes with pleasure, that the ninety-two squadrons of a thousand horse most fortunately corresponded with the ninety-two names or epithets of the prophet Mahomed. Between the Jihoon and the Indus, they crossed one of the ridges of mountains, which are styled "The stony girdles of the earth." The highland robbers were subdued or extirpated; but great numbers of men and horses perished in the snow; the emperor himself was let down a precipice on a portable scaffold, the ropes were one hundred and fifty cubits in length; and, before he could reach the bottom, this dangerous operation was five times repeated. He at length arrived at the city of An-derab* which lies close to those mountains. The difficulties of the passage were not easily surmounted; but every thing yielded

* Ander-ab, alias, Jullander on account of the insular position of the city. Ander-within, and ab-water.

CHAP. I.

flying enemy carried Timour into the tributary provinces of Russia. Moscow trembled at the approach of the Tartar, and the resistance would have been feeble, since the hopes of the Russians were placed in a miraculous image of the Virgin, to whose protection they ascribed the casual and voluntary retreat of the conqueror. Ambition and prudence recalled him to the south, the desolate country was exhausted, and the Mogul soldiers were enriched with an immense spoil of precious furs, of linen of Antioch, and of ingots of gold and silver. On the banks of the Don, or Tanais, he received an humble deputation from the consuls and merchants of Egypt, Venice, Genoa, Catalonia, and Biscay, who occupied the commerce and city of Tana, or Azoph, at the mouth of the river. They offered their gifts, and admired his magnificence; but the elated conqueror, far from condescending to acceptt he presents, gave a peremptory refusal, and soon marched for their city, and captured it. The cities of Serai and Astrachan were committed to the flames; and in short, he gained a complete victory over the greatest part of Russia. He gave the government of Kapchack to Joojee Khan.

A. D. 1396.
A. H. 799.
Takes Russia.

In his attack on Bulgaria, Timour was much perplexed on observing that the rays of the rising and those of the setting sun were scarcely separated by any interval; and that for forty days together, the sun never set This was a strange phenomenon with the emperor, which authorized his Mahomedan doctors (the Cazi) to dispense with the obligation of Namaz A-sha, or the evening prayer. It is remarkable too, that a parrot, if transported to that climate, lives not a moment.

After these conquests in the Western world, the conqueror returned to his native country, and enjoyed a peaceful reign of some months, during which period he made over the kingdoms of Aderbijan, Bagdad, and Hamadan, to his third son, Meeran Shah, (from whom the reigning sovereign of Delhi is lineally descended), and rendered his fourth and the

rum, they set fire to the whole, and thus the impregnable fortress was carried by storm. Hussun and all the garrison that survived, were brought to Timour, and met with the disgraceful fate they deserved.

CHAP. I.
A. D. 1393.
A. H. 796.
Takes Tukreet.

The Tartar armies were, after this arduous conquest, dispersed over Asia Minor, Mesopotamia, Kurdistan, Georgia, and others; all of which countries were subdued. Elated, as Timour was, with success on this occasion, an unforeseen disaster befel him, that checked the current of mirth and jollity, which the victories had induced. His second son, Prince Omur Shaikh, had left Persia with a view to make his obeisance to the monarch personally, agreeably to his command, and celebrate the glorious conquests he had achieved; but accidentally on his way he received a fatal wound by an arrow from one of the garrison of Khorumatoo, of which he died, aged forty years. Omur Shaikh was succeeded by his son, Peer Mahomed, in the government. It was about this time, that the ungrateful Tocktamush Khan, ruler of Kapchack, ventured to make an inroad into Shirwan, supposing that the late catastrophe must have damped the military spirit of Timour, and rendered him absolutely unfit for the struggle.

Subdues several provinces.

The regard the warrior had for the family of the great Chenghizs had hitherto saved this rash prince from his fury; but forced by his incessant aggressions, Timour, though sensibly affected at the loss of his son, resolved on revenge, and ordered his army to march for Kapchack. He soon reached that country, and prepared for the battle. When the two armies encountered each other, the treachery of the standard-bearer on the side of Tocktamush, who, in the heat of the action, reversed the Imperial standard of Kapchack, determined the victory of the Zagatais; and Tocktamush gave the tribe of Toushi to the wind of desolation. He fled to the Christian duke of Lithuania; again returned to the banks of the Volga; and, after fifteen battles with a domestic rival, at last perished in the wilds of Siberia.* The pursuit of a

A. D. 1395.
A. H. 797.
Tocktamush Khan defeated.

* Siberia lies in the north of Asia. In the year 1846 A. D. and 1262 A. H. a goldmine was discovered, which is at the absolute disposal of the Emperor of Russia, who has possession of this city.

CHAP. I.

accident discouraged the Persian soldiers, who till that time had fought well. Timour, pleased at this great victory, embraced his son, the princes, and the Nevians, commended them for the intrepidity they had shown in the late battle, and awarded them certain honorary marks of distinction, each according to his rank. He then fell on his knees with them to return thanks to God for the victory. The conqueror took possession of Shiraz. All the princes of the race of Muzuffer submitted, and were put to death. The officers of the conqueror's army were appointed to the charge of the different provinces and cities which had been subdued; and on their commissions, instead of a seal, an impression of a red hand was stamped: a Tartar usage, prevalent among that nation from the remotest antiquity.

Takes Ormuz.

The enfeebled state of Ormuz, combined with the riches it displayed by an annual tribute of six hundred thousand dinars of gold, tempted the avarice of this warrior, who easily captured it.

Bagdad submits to him.

He next marched against Bagdad, then ruled by Sultan Ahmed Eel-Khannee, (as he was called, from being of the race of Hulakoo) a bad and cruel prince, whose subjects were ill-disposed to defend such a tyrant: he fled, and his capital and territories submitted to the victorious Timour. From Bagdad, Timour next marched against Tukreet, a fortress not more remarkable for its ancient celebrity, than the resistance which it offered, on this occasion, to the arms of the Tartar monarch. Tukreet stands upon a rock. It was built by Alexander the Great. It was, when Timour attacked it, held by a notorious chief, or rather robber, of the name of Hussun, whose depredations on the surrounding country made him an object of universal terror. He expected no mercy, and therefore defended his fort with all the valour despair could produce. Timour at length ordered his troops to undermine certain places contiguous to the Fort, and to fill the cavities with combustibles. On the night of the twentieth of Mohur-

nishment, by the brave Shah Munsoor, son of the late Zeinulabdeen. This prince madly advanced at the head of three thousand select horse, with the fury of a lion, not considering that though he had the boldness, he yet wanted the strength of that noble animal. A little prudence should have produced in his mind a tolerable idea of the person he had to deal with, one who had ever proved invincible in battle, and whose arm had cast down all his enemies It was on a Friday at the hour of prayer, that he attacked at a place called Cobatila the main body of Timour's army, composed of thirty thousand Turks, the most dexterous men of their times; he overthrew their squadrons, broke their ranks, made his way into the midst of them, and gained behind the army, posts of the utmost consequence; then he returned, furious as a dragon, to fight, as if resolved to lose his life. Timour stopt short with some of his favourites, to consider the extreme vigour, or rather rashness, of this prince, who dared to attack him in person. Timour seeing him come direct against him, would have armed himself with his lance to oppose him; but he could not find it, because Poulad Tchoura, the keeper of it, had been so briskly attacked, that he had fled, and carried away the lance. Timour, who had only fourteen or fifteen persons with him, did not stir out of his place till Shah Munsoor came up to him. This rash person struck the emperor's helmet thrice with his cimeter; but the blows did no harm, for they glanced along his arms: he kept firm as a rock, and did not change his posture. Shah Munsoor, repulsed in the attack upon the person of Timour, fell upon the Tartar infantry; but his two wings fled. He was surrounded: and at length the Meerza Shah Rokh, though but seventeen years old, behaved himself with so much valour and conduct, that he hemmed in Shah Munsoor, cut off his head, and cast it at the feet of the emperor, his father, congratulating him on the victory. "May the heads," said he, "of all your enemies be thus laid at your feet, as that of the proud Munsoor is!" This lucky

Shah Munsoor, is killed by Shahrokh.

CHAP. I.

A. D. 1392.
A. H. 794.
Timour again invades Persia, and extirpates the race of Fedavees.

the walls of China, while another army subdued to the banks of the Irtish, and a third marched to those of the Volga.

When he next invaded Persia, he advanced by the route of Mazenderan; all the chiefs of which hastened to acknowledge his power. Amid the general ruin which he spread, he had the merit of extirpating, upon this occasion, a band of assassins, with which the north-western provinces of Persia were infested; and from the name which these had assumed, of Fedavee, or "the devoted," we cannot doubt but they were a branch of the sect of Ismailee. This colony of the sect of Ismail, was settled in the mountains between Tortosa and Tripolis, whence it appears to have migrated to Persia.

A. D. 1393.
A. H. 795.
Advances towards Bagdad.

In the beginning of the next year, Timour advanced towards Bagdad.* One division of his army proceeded through Aderbijan and Kurdistan, while that under his own orders moved by the province of Irak to the cities of Khorumabad and Shuster.

Takes the Killah Suffeed.

He next attacked the famous Killah Suffeed, a mountain-Fort. It had been taken by the celebrated Persian hero, Roostum;† and the fame of its strength was not diminished by its falling before a chief who has been justly deemed equally irresistible. The monarch, after this success, advanced to Shiraz with thirty thousand men.

Is attacked by Shah Munsoor.

As he approached this city, his army was attacked, to his great asto-

* This city was originally a garden, where a celebrated monarch of yore, Nowsheravan, by name, administered justice; and hence it came to be styled Bagdad. *Bag* a Persian word for garden, and *dad* justice, that is, the garden of justice.

† For the particulars of Roostum's invasion, *vide* the Shah Namah of Ferdousi Toosee, which was composed in Persian Verse, in conformity with the special desire of Sultan Mahmood of Ghizni. Simultaneously with the work in hand, that has been also undertaken by the author, agreeably to the special request of the reigning Emperor of Delhi, Mahomed Abuzuffer Serajuddeen Bahadur Bad shah Gazy. The above suggests a point to the author whereon he cannot help remarking, notwithstanding somewhat out of place. He presumes to stick to an opinion, that Ferdousi really betrayed a weakness and levity of character, derogatory to his station in the literary community since on one occasion he railed against his sovereign on account of mere pecuniary matters.

pay their duty to the conqueror; who, however, had hardly time to establish his officers over the countries which he had subdued, before he was compelled to return to Transoxania; the tranquillity of which had been disturbed by an invasion of Tochtamush Khan, ruler of Kapchack.

This prince was descended from Chenghiz Khan. He had been deposed by one Auruss Khan, who forced him to take refuge at the court of Timour. Auruss sent ambassadors to the emperor to deliver him up, but Timour with his usual magnanimity and nobleness of disposition gave them a peremptory refusal, and ordered his army to march for Kapchack without any loss of time, and re-establish the fugitive prince in his empire. This was easily and speedily effected: Tochtamush re-ascended the throne, and was left in quiet possession of the Mogul empire of the north. Notwithstanding all this, a few years after, Tochtamush took measures to invade Transoxania during the absence of the emperor: a sure way how to repay that inestimable debt of obligation he owed him. He deemed Timour as the usurper of the sacred rights of the house of Chenghiz: and this, he thought, was a good ground to warrant his forgetting all the invaluable services of his benefactor. He thus entered Persia, through the gates of Derbend, at the head of ninety thousand horse: with the innumerable forces of Kapchack, Bulgaria, Circassia, and Russia, he passed the Sihoon, burnt the palaces of Timour, and compelled him, amidst the winter snows, to contend for his capital. However, he was at length unable to cope with the unparalleled prowess and vigour of that warrior, who fell with the greatest impetuosity upon the bold invader, baffled all his attempts, and totally routed him. Nor was this all. Timour marched upon his country and plundered it.

Tocktamush Khan defeated.

Five years were thus employed in restoring peace to his own dominions, and in extending their limits to the furthest bounds of Tartary. One body of his troops spread dismay to

CHAP. I.

queror to attend at his court, had confined the envoy who carried the command. This provoked Timour, who immediately collected his whole army and marched to Isfahan, which was then governed by an uncle of Zeinulab deen. It surrendered the moment he encamped before it. Satisfied with this ready submission, he commanded that the town should be spared, but that a heavy contribution should be levied upon its inhabitants. This had almost been collected, when an accident occurred which involved the city in ruin. A young blacksmith happened one night to beat a small drum for his amusement: a number of the citizens, mistaking it for an alarm, assembled, and became so irritated from a communication to each other of the distress they suffered, that they commenced an attack upon those whom they considered the immediate cause of their misery; and, before morning, nearly three thousand of the Tartars who had been quartered in the city were slain. After this massacre the gates were shut, to prevent immediate assault: but defence was impossible: and the rage of Timour, on hearing of the fate of his soldiers, exceeded all bounds. He would listen to no terms of capitulation; and the warmth of indignation was increased by the cold dictates of policy. He was commencing his career of conquest; and Isfahan was doomed to be an example to the other cities of the earth. The unfortunate inhabitants knew what they had to expect, and made all the resistance they could, but in vain: the walls were carried by storm: and the cruel conqueror did not merely permit pillage and slaughter, but commanded that every soldier should bring him a certain number of heads. It was found impossible to compute all the slain; but an account was taken of seventy thousand heads, which were heaped in pyramids, that were raised as monuments of savage revenge. After this massacre, Timour proceeded to Shiraz, which, with the whole of Fars, submitted to his authority. The prince, Zeinulab deen, unable to offer resistance, sought safety by flight. The chiefs of Yezd, Laristan, and Kerman, hastened to

A. D. 1387.
A. H. 789.

passed by the bridge of Zealulmulk. He undertook three several expeditions against Georgia, and conquered it. The prince of Teflis became his proselyte and friend. He next received the submission of the Khan of the Lesghees. After this, Timour marched against Shirwan or Albania. Ibrahim, the prince, kissed the footstool of the Imperial throne. His peace-offerings of silks, horses and jewels, were composed, according to the Tartar fashion, each article of nine pieces; but a critical spectator observed, that there were only eight slaves "I myself am the ninth," replied Ibrahim. Timour was so pleased with this remark, that he readily confirmed him in his principality. While he was personally employed in these operations, one of his generals subdued the Mountain chief of Laristan, who had rendered himself peculiarly odious to all good Mahomedans by plundering a caravan of pilgrims to Mecca. By this holy war, Timour obtained the title of Gazie.* Timour at this period made war upon the Turkomans who had settled in Asia Minor; and their being addicted to the vile practices of robbery and murder, was the excellent pretext of the leader of a Moghul army for his attack of this savage nation, whose chief, Kara Mahomed, was obliged to save himself by flight, while the city of Van, his capital, was taken and pillaged. He next marched against Zeinulab deen, a prince of the race of Muzuffer, who governed Fars, and had extended his authority over the city of Isfahan, and a great part of Irak. Shah Sujah, the father of this Prince, had courted the friendship of Timour, and had, at his death, recommended his son to his protection; but that youth, instead of obeying the summons of the con-

A. D. 1386.
A. H. 788.

A. D. 1387.
A. H. 789.

* Gazie, an Arabic word for "holy war.". This title the successors of Timour have ever since retained. It is still held by the reigning sovereign of Delhi, Mahomed Abu-Zuffer Serajuddeen Bahadur Sha-Gazie, the same august personage who has been pleased to express his approbation of the author's literary labours, (as has been intimated in his last Persian Poem) by enlisting him amongst his Royal Honorary Poets, and in conformity with whose special command the author has undertaken the present work.

CHAP. I.

nience, and a sense of the danger to which their country was exposed by their discord, led the hostile chiefs to make peace. Shortly after, Ameer Hussein was slain by a Tartar Lord, whose brother he had put to death. Timour was thus unanimously elected to the sovereignty of the whole country of Transoxiana, in the 34th year of his age.

A. D. 1369. 9th April, A. H. 771. 7th. Rumazan.

He was occupied eleven years, after his elevation to the supreme power of Transoxiana, in settling his own kingdom, and in conquering Kashgar and Kaurism. It was about this period, that the Monarch lost his eldest son, Jehangire, who died in the prime of life, leaving behind him two sons, Sultan Mahommed and Peer Mahomed. The indomitable and unflinching spirit of the hero was repressed by this sad catastrophe; his affliction, however, was somewhat mitigated by his being blest in the very year with another son, called Sharokh, who appeared more than any of the other princes to have inherited all the warlike virtues of his father.

A. D. 1375. A. H. 777.

A. D. 1380. A. H. 782.

Timour determined on the invasion of Khorassan. That province was then held by a chief of the name of Gheaus-uddeen, who, after a weak effort, threw himself upon the mercy of the conqueror. Timour spared his life; but levied severe contributions upon Herat and the other cities under his rule. Candahar and Cabul next yielded to his sword. Many of the strong-holds, however, in these and the neighbouring territories, must have continued to resist his arms; for we find him occupied more than three years in suppressing rebellions that occurred in Khorassan, and in subduing Seistan and Mazenderan.

A. D. 1383. A. H. 785.

After these countries were completely subdued by his troops, Timour crossed the Oxus, with an immense army, to invade Persia. From the Oxus to the Tigris, that extensive country was left without a lawful sovereign since the death of Abu Seyd, the last of the descendants of the great Hulakoo. Timour took and destroyed their capital of Sultaneah, and carried his successful arms across the Araxes, which he

A. D. 1384. A. H. 786.

CHAP. I.

A. D. 1365.
A. H. 767.

Timour Beg, which happened shortly afterwards, at last dissolved their only bond of union. Soon after this event, Timour, on the plea of self-defence, placed himself at the head of a considerable army. In the contest which ensued, he was at first unsuccessful; but his fortunes were soon restored to their pristine state. Among other advantages which Hussein had gained, he had wrested the Fort of Kurshee from Timour; who informs us himself, that he felt himself pledged in honor to regain this important post: but it was impossible to do so by open hostility, for he had only a very small force, while the citadel was defended by a strong garrison. Timour resolved to have recourse to stratagem; and having proceeded to the Oxus, he concealed himself near the banks of that river, and caused a report to be spread, that he had fled to Khorassan. This report gained credit: the troops of Hussein became negligent, and thought of nothing but the joys of triumph. Meanwhile Timour selected two hundred and forty-three of his bravest followers; and assisted by the darkness of the night, proceeded unmolested towards the Fort. His knowledge of the tactics of war, and his skill as an able general, were brilliantly displayed on this important occasion. He entered the Fort and found the guards asleep, and captured it without difficulty. His followers then began to sound their trumpets, which alarmed the garrison. The generals of Ameer Hussein discovered at day-light the smallness of the body by which the garrison of Kurshee had been surprised, and resolved to make every effort to repair the disgrace which they had sustained. The followers of Timour were however heroes to a man, and thus every attack of the enemy was repulsed, and they were completely routed. After a long struggle, mutual conve-

wards that monarch, and delighted to blacken his character, and detract from his merits, expressly affirms, that Timour, in a fit of anger, laid violent hands on the life of his wife, and that she did not die a natural death: an assertion totally unfounded, and grossly false, and which, as a just retribution, only betrays the weakness of the Historian.

CHAP. I.

and general to Ouleaus: but he soon threw off his allegiance to that prince; and began to lead a wandering and perilous life in the deserts of his native country. After the death of Togluk Khan, when his son, Ouleaus Khan, was forced to proceed to Budukshan and Kashgar, the prospect of Timour began to brighten. In the meantime, three troops of seventy horsemen under Togluk Khajah Borlaus, Ameer Seifudden, and Toubok Bahadur, were wandering in quest of Timour. When their eyes fell upon him, they were overwhelmed with joy, and paid him every respect and regard. Thus his force began to increase day by day, till at last he contracted the closest friendship with Ameer Hussein, commonly known by the name of Sultan Hussein, one of the nobles of the country, with whose sister he was united in wedlock. The object of the two allies was to expel the enemies of their country: and when Ouleaus was obliged to proceed to Kashgar, they attacked him on his retreat, and defeated him. That prince, however, soon returned, and gained a great victory over these chiefs, who were forced to save themselves by flight; but the gallant defence which was made by the inhabitants of Samarcund, and a great mortality among the horses of his army, obliged Ouleaus to retire again to his own Kingdom; and his departure left the countries between the Jaxartes and the Oxus free from their foreign oppressors.

A. D. 1362.
A. H. 764.

A. D. 1363.
A. H. 765.

The absence of Ouleaus led to a contest for power between Hussein and Timour, who were of such opposite characters, that the duration of their friendship became impossible. Hussein was violent and avaricious, and desired to repair the losses he had sustained by extortion and oppression; while those who were reduced to want by his rapacity, found Timour always ready to give them every relief in his power. Incidents such as these, combined with the dissimilarity of their tempers, could not fail to produce dissensions between the two chiefs. The death of Hussein's sister,* the beloved wife of

* The Arabic biographer of Timour, who bore the most inveterate hatred to-

A. D. 1336
A. H. 736
5th Shaban.

Timour was born in Subz. He is generally known by the names of Timorlung or Tamorlane, Timour, Temur, Ameer Timour, Demur, and Tamer Beg. Temur or Demur, means, in the Turkish language, Iron, and Beg chief. Though lame, he was in other respects very handsome in his person; and was almost unrivalled in his prowess, his agility, and his presence of mind. He shook all the empires of the then known world to their very foundation. He belonged to the Borlaus caste of the Turks. He gained the title of Gorgan by his marriage with the daughter of Chagtai Khan. The word Gorgan in the Turkish corresponds to son-in-law in English.

A. D. 1359.
A. H. 761.

Such was the heroism that Timour began to display even from his early years, that while yet but twelve years old, he attracted the attention of the military world. At the age of twenty-five, he was called to defend his native country from foreign invasions. The advance of Togluk Timour Khan, chief of Budukshan and Kashgar, who claimed Transoxiana, or Maverul-Naher, as his inheritance, from being related to the family of Chenghiz Khan, gave the first opening to display his character. His uncle, Hajee Borlaus, who was the head of the tribe, and governed Kesch or Subz, was so much alarmed at the approach of Togluk's army, that he fled to Khorassan. Some time after he returned to his native country, but on a second invasion, ran away once more to Khorassan, where he was put to death. Timour Beg threw himself upon the clemency of the Khan of Kashgar. He appears to have gained the confidence of Togluk, by whom he was appointed to the government of his native province, while that chief marched back to his own dominions, to attack some of his rebellious subjects. Togluk, however, soon returned; and having completely subdued all the territories between the Jaxartes, and the Oxus or Jihoon, he nominated his son Ouleaus Khajah, to the important charge of maintaining this possession. Timour was appointed his vizier or prime minister,

CHAP. I.

This prince, a few days after his accession to the throne, renounced Vedaism or Hinduism, as it is more commonly called, the religion of his ancestors, and embraced the Mahommedan faith; and as a striking proof of the deep veneration he entertained for Islamism, he forsook his former name with his hereditary religion, and called himself thenceforward by the name of Mahomed-Khodah-Bundah, after the great Prophet.

A. D. 1316. A. H. 716.

On the death of this prince, his son Abu Seyd Bahadur Khan ascended to the throne of Persia. He reigned nineteen years, and died of a fever, at Shirwan.

A. D. 1335. A. H. 736.

With him the race of the great Hulakoo became extinct, and the glorious empire of Iran was dismembered into several petty independent provinces, by party intrigue and private confederacies. In the southern part of Transoxiana, there lay a small village, at the distance of forty miles from Samarcund, naturally ornamented with trees of various sorts. It was designated by the name of Kesch, which was afterwards changed into that of Subz Shaher, or "the verdant city," on account of its being the favourite residence of Timour during the summer season.

When Chenghiz Khan sent Chagtai Khan, one of his sons, to the administration of Transoxiana, he conferred the title of "Ameer-ul-omrah," or the "Prince of nobles," on Karegar Nevian. With this title Karegar set out with the prince for Transoxiana, and by his loyalty and steady adherence to his monarch, he won the royal favour, and was eventually raised to the independent government of Kesch. Karegar was succeeded by his son Abka, (Ameer-ul-omrah Nevian). Abka was succeeded by his son Hengar, with the same titles. After him, came in regular succession, Burkil, Tarragai, and Ameer Timour, the last of whom afterwards added to the titles abovementioned those of Gorgan, Gazy, Sahebkeran. Such was the genealogy of Timour, the subject of our memoir, wherein our principal authorities are Sir John Malcolm, E, Gibbon Esq., and other English authors, whom we have consulted in unison to creditable Persian works on the same subject.

THE

CONQUERORS OF HIND.

THE HISTORY OF TIMOUR.

CHAPTER I.

TOMNAI KHAN, an ancestor of Timour and Abu Seyd, had two sons, who were twins; the eldest was named Kabul Khan, and the youngest, Kagioulai Nevian. These two princes entered into an agreement with one another in the presence of their father, that the offsprings of the one should ascend the throne, and assume the title of Khan; while those of the other should be entitled Nevian, and successively become the prime ministers of the state. The king, pleased with this amicable adjustment, ordered the compact to be preserved amongst the national Records. Pursuant to the above agreement, Kabul assumed the reins of government, on the demise of his father, and Kagioulai became his prime minister. Kabul Khan was succeeded by his second son, Bretan Bahadur Khan, and Kagioulai, by Eer-dim-gy Nevian, his son. The sovereignty then passed to the hands of Musooka Bahadur Khan, son of Bretan, who had Karra Gan, son of Eer-dim-gy, for his vizier. Musooka was succeeded by Chenghiz Khan, who appointed Karegar, son of Karagan, as his Vizier. He left the crown to Toolly Khan, one of his sons, who in his turn left it to his son Hulakoo. Next came Abaka Khan, his son, who was succeeded by Argoon Khan, son of Abaka, whose successor was his son Aljaitoo Khan.

A. D. 1154.
A. H. 549.

PREFACE

Pursuant to the gracious request of His Imperial Majesty of Delhi, the Shah Namah Hind or "the Conquerors of Hind," whereof this is an English translation, was undertaken in Persian verse, with a view to draw, as far as practicable, a faithful picture of the emperors, who have been lineally descended from Timour, and of the various conquerors of India, whether ancient or modern. Many an abler pen has been engaged in a similar attempt, and has most creditably acquitted itself of the task. We do not, therefore, pretend to aim at originality. Our sole motive has been to make a compilation, with a few necessary additions, in English, of the accounts given of these monarchs by historians of different age and clime, to reconcile, if possible, their apparent contradictions, and thus to render the work, to a certain extent, acceptable to the literary community.

Among other causes, which induced us to set about an English translation of the work, may be enumerated the predilection that is at present manifested by the generality of readers in this country for English works.

It must here be confessed that in proceeding through this work we have ever and anon been forced to assume a tone of exaggeration, such being a characteristic of the language in which the original is composed. It is therefore hoped, that a generous public will pardon us on this point, and instead of a critical eye will cast a favourable glance on the production.

In conclusion, we feel it right to acknowledge with candour, that in compiling this work we have been assisted by a few learned friends, though the original has been completed entirely by our own exertions.

APURVA KRISHNA.

Calcutta, Sobhabazar,
5th January, 1848.

TO

His Most Excellent Majesty

MAHOMED ABU-ZUFFER SERAJ-UD-DEEN
BAHADUR SHAH PADSHAHA GAZIE.

&c. &c. &c. &c. &c.

THIS WORK, INTENDED TO EXTEND THE FAME OF HIS MAJESTY'S ANCESTORS, AND TO RECORD THEIR HEROIC ACTIONS, IS MOST RESPECTFULLY DEDICATED TO HIS MAJESTY.

BY HIS MAJESTY'S HUMBLE GRATEFUL
AND DEVOTED SERVANT,

APURVA KRISHNA.



Apurva Krishna

مهاراجه اپورب کرشن بهادر شاعر خاص شهنشاه دهلی ممبر مدرسهٔ عالیهٔ همبرگ

MOHA RAJAH APURVA KRISHNA BAHADUR,

Poet to his Emperial Majesty

OF DELHI.

and Member of the Hamburg Academy &c. &c. &c.

THE HISTORY OF THE CONQUERORS OF HIND

FROM THE MOST EARLY PERIOD TO THE PRESENT TIME:

CONTAINING AN ACCOUNT OF THE

Religion, Government, Usages, & Character

OF THE

INHABITANTS OF THAT KINGDOM.

BY

MAHA RAJA APURVA KRISHNA BAHADUR,

Honorary Poet to His Majesty the King of Delhi, and Member of the Hamburg Academy,
&c. &c. &c.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BENGAL CATHOLIC ORPHAN PRESS.

MDCCCXLVIII.